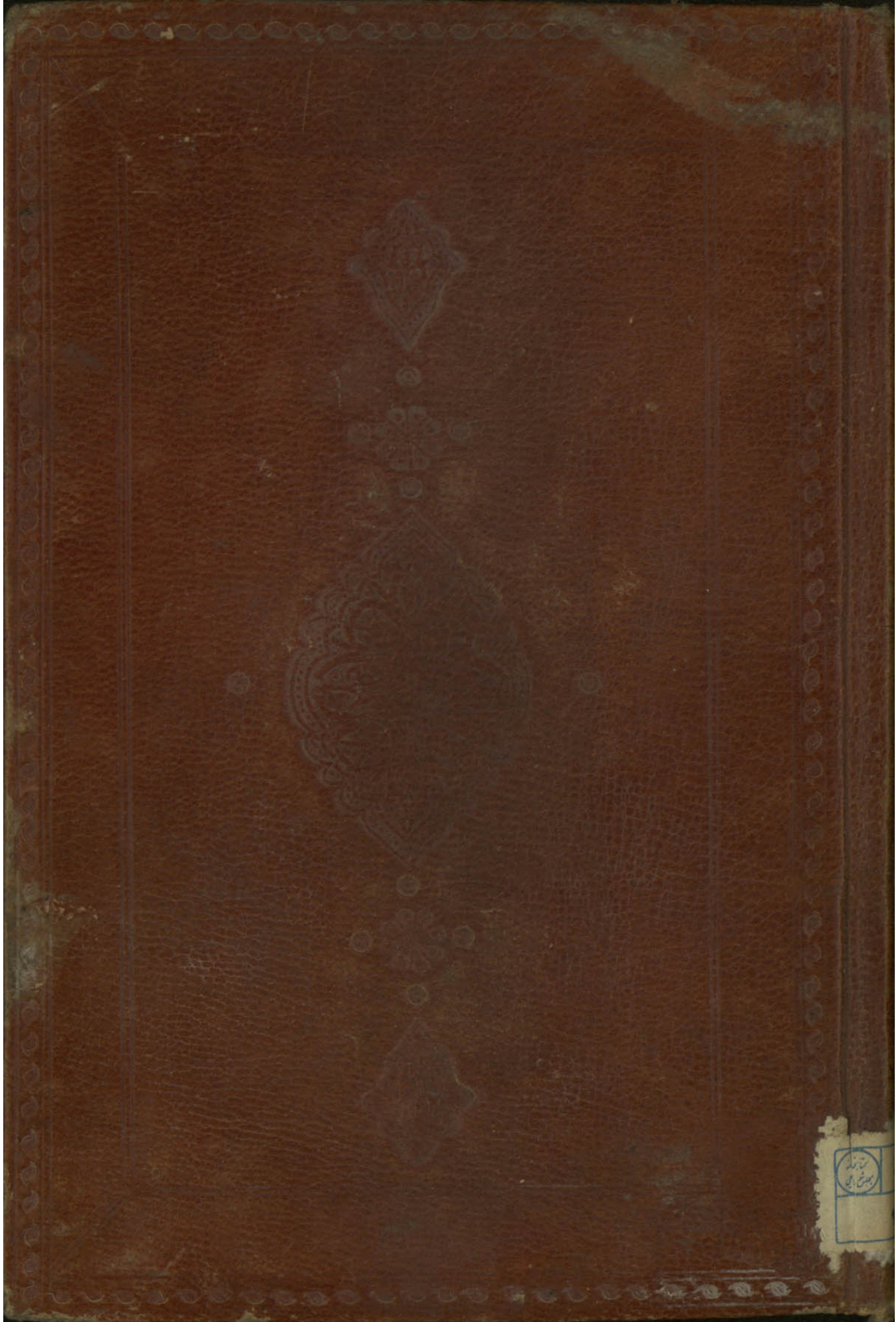
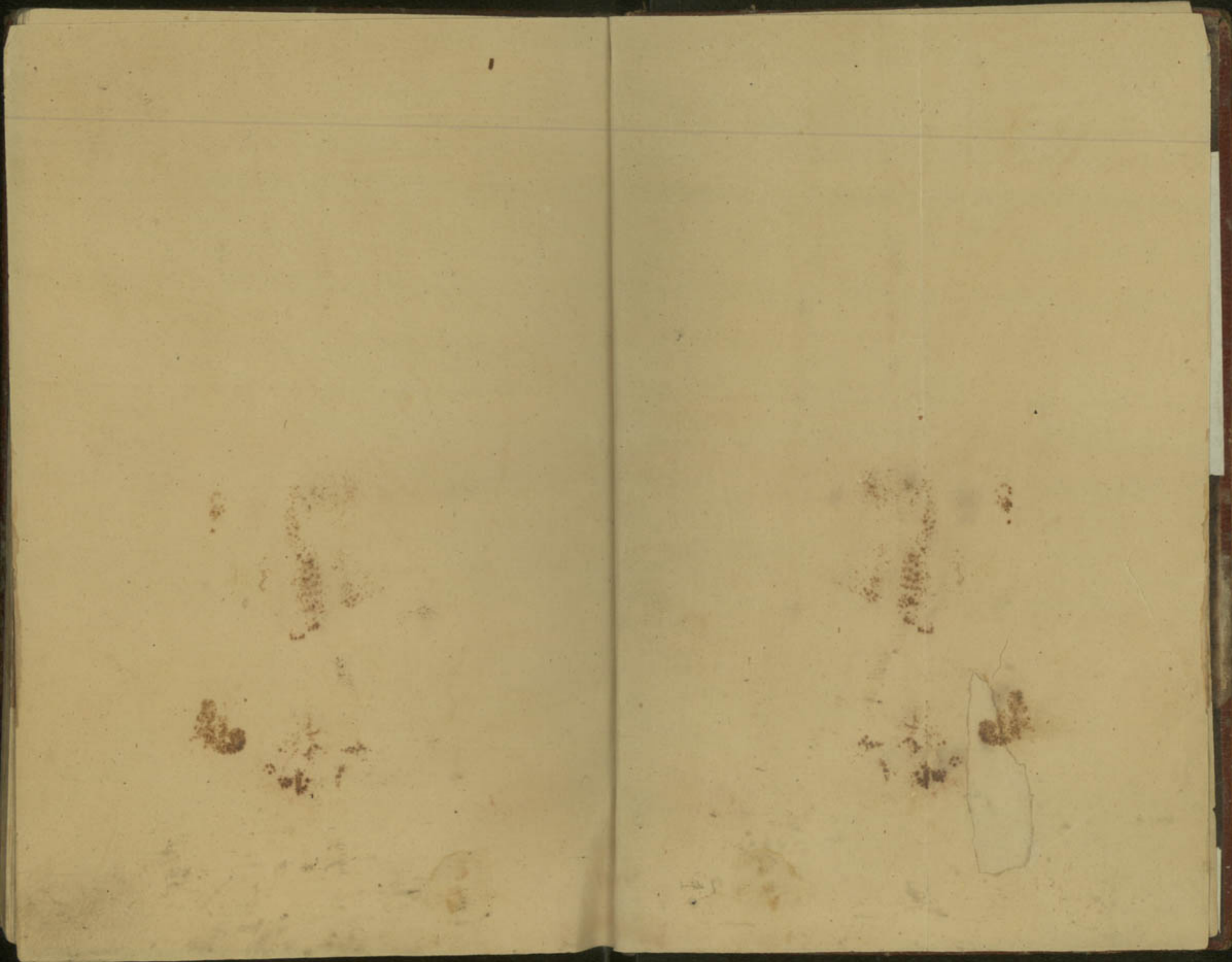
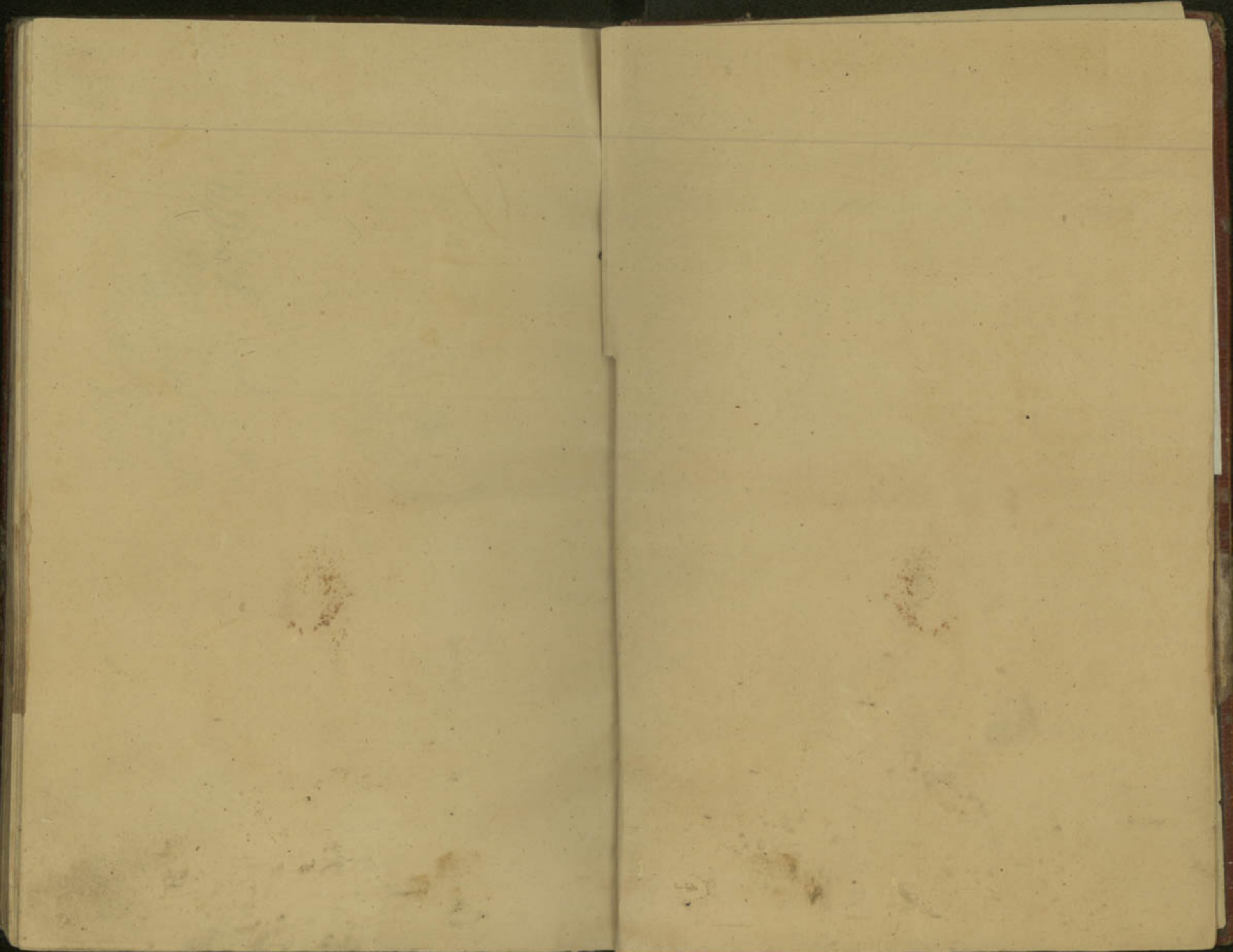








تاریخ یوم ۲ شنبه ۳ شهر رجب
المرجب سنه ۱۲۰۱ شروع در استنساخ
این کتاب مستطاب در ساعت

[illegible]



۱ هوزامیم فرزیان هرهرمان ودماس هرشود هردیود ۲ فرشید شمنای هر
هرشکزیمزبان فراهید ود ۳ فرشاک لارنک ۴ بیزاجام مزدام لددوام
چرا که ادچم هو کزیارد ۵ جوشنی ددوشتانی دکلوشنی بغاسف سروش نام خش
شتم هواد دهرهو ها ربن لاسب ۶ جدا کام وانکام وساتور ودشمر وهشود
وتوشی وفیتر دیمز و نوین دیورن وشای وسای ویمهاس ودهاس واس وانجام دم ناد

دساتیر اسمانی بهزاباد وخشوران وخشور که پیغمبران پارسند

۱ پناهیم بیزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه
ناخوب برنج دهنده ازار رسانند ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد ۴ بن ایزد
نتوان دانست چنانکه هست جز او که یارد ۵ هستی ویکانی
وکسی سراسر فروزها ارونده گوهر اوست که از او بیرون نیست
بیان وازین چنین اشکارا کرده که گوهر تو د رپیدا کشتن
چیزها پسند نیست تا فروزه دانش با تو بود چون باشد
پیدایی ان فراز اید ودر یزدان چنین نیست چه او بگوهر
خود سید اند بی یاوری فروزه ۶ جز اغاز وانجام وانباز و
دشمن ومانند ویار وپدر ومادر وزن وفرزند وجای

۷ راماساوشالاودوماولارناوجامادیم سنارستن وفراشیدن داسانش یادا اد ۸
وهای پاش شالش هوهرم فرنبک لی کارفرسااد بموهی اغماس انش بکالدادو ۹
ونجشتابله کمعفه غوجاان له اسدها نجیم کیده فرکنون اد ۱۰ فرشاک لارنک

جای وسوی وتن وتن اسا وتنانی ورنک وبوی است ۷
زنده ودانا وتوانا وبی نیاز وداد کر وبرشنودن ودیدن
وبودن اگاه است ۸ وهستی نزد دانش او یکبار بی دمان
وهنگام پیدا است وبر او هیچ چیز پوشیده نیست بیان
رسا دانائی که دانائی او هنگامی نیست ودر فرمان او گذشته
واکنون واینده نگارش نتوان کرد کشش دمان ودرازی
هنگام با بوشه ها که پیوسته گیتیان ولختهای اوست
لب باز نزد یزدان پدیدار است نه چون دانش ما که بلختی
شده کان گذشته وبا ائی پیدا وباچندی اینده است
۹ بدی نکند وبه بدخواهان نباشد انچه کرده است خوب
است ۱۰ بنام یزدان ۱۱ یکتای بی اید یزدان بخشنده کی و
نیکوئی کردن نخست ازاد وپرسته گوهری بی پیوند وبند و
مایه وپیکر دمان وهنگام وتن وتنانی ونیاز وادیز وبیتن
دکوهر وفروزه همنام نام سروش بد وفرشته ساالاد مهر

۱۲ سوسغاش سروشی وکراکرمیوشی ادهنی وفرسود تن امشام ومانیسار رو امید وتابنسار نامید
باروید ۱۳ ومهزامشام فامشام وفرادجام وسام ازهام ۱۴ فهیش نوده هزساب باستابی واستابی
وجاشرابی وساشابی مهرابید تام فرادستان انتامانید ۱۵ دادند فرنسا ولاتینسا وارمنسا ۱۶
وانجداد وانجم ازاد وشید ازاد ۱۷ وبهمن زاد وفرشاد وزدباد واد ۱۸ وشادارام

خوان افرید بیان خهی ایزد بخشاینده بخشایش کر ومهربان دادار
دهش دوست که بی خواست خواهش کر و نیاز نیازمند وارزوی
اورزوینده هستی بخشید افرینش اوراکرانه بدید نیست سپاس
سزاشناس اورا ۱۲ او که بهنام نباشد وازاو خود نخستین وهوش
نخست خواند سراسر خوب وکران ناکران تهی است ازاو کوهرامشا
که خود وفرشته دومین بانا بنستار که نام روان برترین سپهر
است کدوامبذ مهرخوان اوست چه روان بدو روان سالار
است وتن فرازین که اورا بنستار نام است وتنامبذ مهرخوان
اورید ۱۳ وازسروش امشام که دومین خرد است خرد چرخ فرود
که برترین سپهر فامشام وروان ان سپهر فرادجام وتن او سام
ازهام ۱۴ بدینکونه ازهر خردی هوش وروانی وتنی پیدا کرد انید
تا سپهرستان انجامانید وبپایان رسانید ۱۵ ماننده هوش
کیوان سپهر فرکنا نام وروانش لاتینسا وتن او ارمنسا ۱۶ وخرد
هرمزد سپهر انجم دان وروان نجم ازاد وشید ازاد تنش ۱۷ وخرد

وشادایام وشادارسام ۱۹ ونروان وفروان ونوروان ۲۰ وادلاس وفرلاس وودلاس ۲۱
فرنوش ووودنوش واردوش فسادید ۲۲ فرمرشابی وفارستاشی فرذین وفته هرود لدفرهوشام
انبکند ۲۳ سام ادجام باستاد پوشراد وساب کام دادام نوش وادا مرامی ادنا سرید ۲۴ وچنین
فاساب کام بابی شهرودان ودرشنونده باستاوان ادشد ادام وردشواد ها اد ۲۵ هواد دامو
وادام دامام وباستادام وشهرودام سردام شالد ۲۶ فرشتاک لادنک ۲۷ ووادد فرهام فرنجع

وخرد وروان وتن بهرام سپهر که نامیده شده بهمن زاد وفرشاد
وازباد داد ۱۸ خرد وروان وتن خورشید چرخ شادارام وشاد
ایام وشادارسام نام ۱۹ خرد وروان وتن ناهید اسمان نروان وفروان
وازوام نام ۲۰ خرد وروان وتن تیرچرخ ارلاس وفرلاس ووودلاس
نامند ۲۱ خرد وروان وتن ماه اسمان فرنوش ووردوش واردوش
افرید ۲۲ برسائی وهمکی ابدان کفته شد ووخشور شان بسیارند
۲۳ کران کوستان بسیاراست وهر کدام را خودی وروانی است
باتن ۲۴ وچنین با هر کدام ازین اسمانها وکرد ان ستارکان هوشها
وروانهاست ۲۵ شمارش خردها وروانها وستارکان واسمانها
یزدان داند ۲۶ بنام یزدان ۲۷ سراسر سپهرها کوی وویژ و پاکند
ومرده نمیشوند ۲۸ وسبک وکران وسرد وکرم وتر وخشک نیستند
۲۹ بالیدن وپژمردن وکام وخشم ندارند وپیوند کرفتن پیکر وکذا شتن
نکار و پایان شدن نیند بیان درید ودوخته وکسسته وپیوسته
وجدا وپیوندیدن وشکافته وبهم امی نمیکردند ۳۰ همیشه کردنده اند

۳۱ سَداد توینده اند فکول وشوبش هبشام ابرلا هشی ادجیم هما یاد وناد وارند ۳۲ ودمان
شهنام هرنکیکن وفندمیدن وهلرسیدن وسرابیدن له اد ۳۳ فروهنکین جهاخ
رادم اکین تروهنکین شهاخ کید ۳۴ نه شتاک لادنک ۳۵ ادداسب با فاسر برا وداس لاک
وجیرام مهرام هزتیم ویرد ۳۶ فرسوشتام وجیرام کرخ وشهراد نادیر هبکاداد ۳۷

بچرخ وکردش ایشان خود خواسته واهنکین خود است چه زنده
ودریابنده خود ایشان اند ۳۱ ودر افزای بردن وزائیدن وکرفتن
پیکر وکذاشتن بکار نیست ۳۲ فروددین جهان را درکفت وفرمان
فرادین جهان کرد ۳۳ بنام یزدان ۳۴ خود را با تن نیاز نیست وروان
رسانی از تن کرد ۳۵ سروشستان وروان کرد وسپهر اباد هشت
است ۳۶ هرکس نزدیک فرشتکان که خودان وروانان سپهر ند
رسید کوهر خدای جهان را دید ۳۷ بدان شادی وخوشی هیچ شادی
وخوشی فروددین جهان نرسد زبان آن شادی وخوشی ومزه را
نتواند بیرون داد وکوش یارد شنید وچشم نتواند دید ۳۸ در اسمان
چندان خوشی است که جز رسیده کان ندانند کمینه پایه بهشت
انست که فرومایه را برابر فروددین جهان دهند ۳۹ جز این انچه از
پیکرهای نزنان وکنیزان وسبزه کان وخورد واشام وپوش وکستر
ونشیم درخواست بفروددین جهانی شمارد رساید ۴۰ بهشتیان را خوشی
از بخشش یزدان برتر باشد که نه ریوند ونه کهنه شود ونه درد کیود

۳۱ جین هانجیم هزهامهای نوشاسام ودعدداسام وادماسام واهراسام دهبراسام وفرداسام وبیراسام
وبنیراسام دم سوادفر فروهنکشای هاددم له هاید ۳۲ میناسیان داسربی هرفردوش هزدام اسد
کرله هردولد براسعدلر ودداسرع بردولراد سادم سوهراز هاید ۳۳ فرشتاک لادنک ۳۴ فرنو
هرسندشای فرنناس اد ۳۵ چیم هیم شای دم شالش ادام دام مهراد شهروداد ۳۶ ودنوش وخشارپنداد ۳۷
دم فردم اردوش اوداد ستام کاده هد ۳۹ بم ابرام دهبرام واددام وزعبرام جساد فرهوش فراشند شت

کرد ونه الایش دراو فرا زاید ۴۱ بنام یزدان ۴۲ خرد چرخ ماه کرد جا
وفرا زامدگاه توانائی ونیروی بالا است بیان چه فرنوش که خود نما
سپهر است پیکرها ونا کوهرها وفروزکان بر اخشیجان رستر فرود
میاورد برای انکه فرازامده اورا از توانشهای کرنیک میانجی کردشها
سپهرها وپیوندهای ستارکان ونهاد اختران ۴۳ جه این جای
ودوانش ماه چرخ است ۴۴ روان ماه چرخ پیکوسند است بیان
ونکار ارای ۴۵ ودر فرود چرخ ماه اخشیجستان کرده شده ۴۶ بر اتش
وباد واب وخاک چهار فرشته کماشته کشت بیان بدین نام آذیراب
وهیراب وسهیراب وزهیراب ۴۷ اجزا از اخشیجان امیخته شد با کرانی
است وکرانی ۴۸ اکر پیوندش یکی باید کرانی است وونه با کرانی
است ۴۹ باکران چون بادها وکران دود وبرف وباران واسمان
غریو وابر ودرخش ومانندان ۵۰ هرکدام فرشته دارند است
۵۱ چنانکه پرورد کاران بادها وکران دود وبرف وباران واسمان
غریو وابر ودرخش را میلوام وسیلوام ونیلوام ومهتاس وبهنام

٥٢ فساب کام فرهوشی باکاد ٥٣ چانکه هرشاهام بشاروشمار و شبل نونیو از وکرباد و سیرناد میلرام
وسیلرام وسلرام ومهناس و تیشام سام اندو چین هودام را ٥٤ وهرایشام مرزجامید نواذین کاد و میهید
٥٥ دم سو فرشادوخام ادچم ادسام ونادشام وهیم فرجام ٥٦ وراجند کام مارند چانکه بهرزام و بهرزام
٥٧ لاخ دساخ دم سوهن فرشادها ادچم میشار و شبام و فروشنده های ایهام ٥٨ لاخ دام ساردم سوهن
فرشادوخام ادچم فرادیج وادنار ٥٩ وساب کیام دا دنداب ادچم فرادش و فرزین دام ٦٠ دم ادچه ادسکام ادام

ولاسر بو سر برانی و سوادک شماری
اودو فد هر تو سام فرهوشام شمرازها

وبخشام نامند وهم چنین دیگران ٥٢ ونزکران امیخته نخستین کانی
است ٥٣ واو را بخش وگونه بسیار است چون سرخ ازج و بهرمان
وزبیسان ٥٤ وداینده کان دارند چنانکه بهرزام داینده وپرورند
سرخ ازج است وبهرزام پرورد کار بهرمان ٥٥ پس رستنی واو را
هم بخشها وگونهاست چون راست بالا وچنار وپرورد کار ایشان
آذرروان و نوش روان بیان نام دارند ٥٦ پس جانور واو راهم بخشها
بسیار است چون اسب ومردم ٥٧ وهرکدام را پرورد کار هست چون
پرورنده وداینده اسب که فرادش نام دارد وپرورد کار وپاس دار
مردم فرزین رام ٥٨ درهرسه پیوند که کانی ورستنی وجانور باشند
روان پاینده آزاد ورسته بی پیوند است ٥٩ بنام یزدان روان را
مردم داکرید از جانوران نغز روانی که گوهر آزاد ورسته وپاک وتنها
واختانی وسویا نیست وباو فرشتگان فرازآید ٦٠ روان را میانجی
فرزانگی و دبیرکی ودانش بتن آختیجی پیوست ٦١ اگر در آختیجی نیکوئی
کند وخوب دانش دارد هر تاسباست بیان وهر تاسب یزدان

فرزانه را فرفه توسنی سرهوسنک فرلاد میلاد پیورو امردم اوداری سر بیفرازدی کمد و فرتاب
فرداوش وهرنایش نادد وهرتاس اددفرند بادله خشار بد اسد چم فروکش بن کشاردون فرهوشام
شیسانم نام هیمراه فاهرشنک فرجوشان پیرو داسرسو لادو فاهیم شالاد فاهرنجشار تبوود ادیته فرهوش
هورج سود افراجم وسیاب کاش دم بذیر شالاد و کادادابدم وششناردام نوی وادام رام وسروشاد
هوش طارشای و برند ودم اخراداد شابیار راهند وهام کاش کغروشیم جهانخ جاید وادیج کاج اسد
سود ادم هود شاتر
وناید و کاجش هر دوتا
وودوشای و کروشای و
جوشای و بیاجه زنند

یزدان پرستی را گویند که از خورد وخواب بیش بهر داد یکذرد و
جانوری از ادنیازرده نباشد ٦٢ چون فرودین تن گذارد در سروشستان
دسا نمش نارا با نزدیک فرشتگان ببیند وبنگرد ٦٣ واگر هرتاسب
نیست وبااین دانشور وانرنشق دور است هم سروشی باید او را
براودم ٦٤ وهرکس درخور دانش وکنش خویش در پاینجو دو وان
واسمان واختر جای گیرد ودر آن خرم اباد جاوید پاید ٦٥ وانکس که
فرودین جهان خواهد ونیکوکار باشد او را درخور دانش وکولش
وکنش از خسروی ودستوری وفرمان دهی وتوانگری مایه
بخشد ٦٦ تاچون کند چنان انجام یابد بیان میگوید تاچون کند
دراین پایه اب مندی چنان انجام یابد وخشنود اباد روان شاد
که یزدانی اباد براو وبر پیروان پاک نهادش باد درخواست کرای مهوران
داذار وای داد کر پرورد کار پاک خسروان وجهانداران وتوانگران
را بسیار بهادرین واندو از خویش وپیوند ومانندان پیش میاید
این چیست وچراست جهانخدای وهستی خدیو پاسخ داد ٦٧ اینکه

نام چیم کیبچیسام فردام لاید   هیم کردم توشکاخ دوش کاخی هیسار دی لابند هزتای تا دوکیداد
پاچ وم هفته سهراد کر فراهیکر هیشام داهین ادج می الد

در ایام خوشی آزاد و رنج میابند از کفتار و کردار گذشته در رفته
تن است که دادگر ایشان را اکنون میکرد بیان باید دانست چنانکه
کسی پیش بدکار بوده پس نیکی و نکونشت و بتن دیکر پیوست کام بخشی
در این بار او را پاداش رسانید و یا این از دادگری پاداش بدکاری
باو رسانید و از کیفر نکاست چه اگر پاداش فرو گذاشتی شود نه
دادگر باشد ٦٨ بنام یزدان هر کس زشت کار و بدکار است او را
نخست در پیکر مردم رنج داده چون بیماری و رنج خوردان در
شکم مادر و بیرون آن و خود را خود کشتن و از تند باد و جانور
آزار رسیدن و از درد و رنجور شدن و مردن و بینوائی پیش آمدن
از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و هم چنین
نیکی بیان باید دریافت میبرهاید که از هنگام زادن تا مردن
هر چه از خوبی و خوشی و ناخوشی پیش میاید همه کیفر کردار
گذشته است که این بار میابد ٦٩ شیر و پلنگ و ببر و یوز و
گرگ و همه تند بار که جانوران آزار دهٔ رنج کارند از پوینده و چرنده

این فقره دلالت بر تناسخ [illegible]

[illegible]

تند بار یعنی اول جانوران [illegible] را گویند

فرشاک لارنک شاب کاش زشاب کا داد ادسود اتوانوم سکرنوشیجان زنکامه ها درچم هدساری دیر کام
دم مرین تلموس و هادون هام ونود دا آبشمردن و هرشند بار شمسود هرن و مرتکیدن و اجوشامی پیاش هامدن
هر کار نبام داسنك ناك شاده شلجم کید ار هفته اسد وچین هود ابه   سماساش و هاساش و تمام و هام
و هام و شاده شند بار هرتکیده و بکنده و کچنده دام شاری ها اشند و شاب کاش دا که میشیرند آشکامان و اشتامام
اهام آسوده اند کر فرو سکمائی و کالنا و شریح هیم فرود کامراد زشانی میکنند وزند بار می اسرفندام هردامنو شام
آرغون میلا سند اشام هین دام شاران تند بار شکرده کاشی
بافرهم جاری دم شمیرکا فحرند وامریاتك هلی داهد کاروزین
هامش فانیشاران اب مولشاد جاهند لاف

و چرنده و خزنده بزرگی و پرمایگی داشتند و هر کس را که
میکشتند پیشکاران و یاوران و پرستاران ایشان بوده اند که
بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه اهمند بدی و زشتی
میکردند و تند بار که جانوران بی آزارند و جانداران ناکشنده
میازردند اکنون از خداوندان خود سزا می یابند ٧٠ انجام این
بزرگان شد بار پیکر رنجی یا زخمی در خورده کار کنند و اگر کناه
مانند باز دیکر باز آمده با یاوران خود سزا خواهند یافت بیان
و کیفر خود رسند تا هر گاه پیکران کشند مانند بار یاده تا صد بار و
مانند آن ٧١ بنام یزدان بیان جهان دارا با مهین آباد و خشور
میبرماید تند بار که جانور بی آزار و ناکشنده جاندار است چون
اسب و گاو و اشتر و استر و خر و مانند آن میکشید و بیجان می
کنید که سزای کار و پاداش کار اسپهاد کر کونه است از هوشیار
خردمند چنانکه اسپ را سواری کند و گاو و اشتر و استر را بار چه
اسپهامردم را بزور و بار کردندی ٧٢ اگر هوشیار دانسته زند

فرشاک لارند   زند بادمشاد بیکهو کلشن هیبام رافردین فرزآزادهر فرو سپار چنانکه فرکاش راهوادی کمد و پیشار
وتیس باد و سمرخاش و فرخاد راکام جیم ایمام منهوش طغربال سیحم کیدندی   امرفرو سپاد مشالسته زند باد شمرد و دمیم
بجیم هرکلشن هرمیراج شای یاهو دمال الرلا بیدم رسام هماینده هرکلشن شید   شمردن زند بار سیماسیم شمرند لاشا
منهوش لیسفود آد   شالندزند بادشم فرچال عزادم کندار همایی   فلد سید هرچال داری

بار کشد و در این باد سزای کار و پاداش از نهان سوی از مو زبان
نباید در بار اسیزه کیفر و پادافراهش رسد ۷۳ کشتن زند بار
برابر کشتن نادان مردی آزار است ۷۴ داسید زند بار کش به
بخشم یزدان والا گرفتار آید ۷۵ بترسید از خشم خدای والا
۷۶ بنام یزدان اگر شد بار که جانور جاندار آزار و جانور کشنده
است زند بار را کشد سزای کشته شدن و کیفر کردار خون ریخته
و پاداش کنش بجای کشته باشد چه شد باران برای سزا و کیفر
دادن اند ۷۷ کشتن شد بار انراسوده و شایسته و در خورد
است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و
بیگناهان را میکشته اند سزا دهند و اینها را بهره باشد بیان
چه سزا دادن با اهاسنگی کردن و به پیمان والا یزدان ره سپردن
است از این دانسته شد که پیمان داد تا شد بار را نکشند چه
سزای شد بار آن است که او را بکشند ۷۸ بنام یزدان کسانیکه از مردمان
بی آگاهی و ناخوش کنش و بد کردار اند به تن پرستی و بکالبد رو نهند

فرشاک لارنلام ریمشاد زند بار را شمرد هرکنش شمرده آسد چیم شد بادام فرای انام وادناند   شمردن
شد بادام راشنیاد ادجیم هامان کادهغشه خاد و نهار آسوده اند وای نادا نرامشمرد شد انامکو ایما نراشامیار آسد
فرشاک لارنک کیاسانیکه هرمنهوشان بی انجامی و الاشتشاد کیدادند فردین شاجی بیوده هرکلشن
لی سوانی و سوداد کیدادی لابند   وهامانی کهلی فرجام شالش و کشاد نفه سرپرداوانی حرند   نام هانکه
پاکیهای شابکیام شیراد هو دهیو نیراج موکلند و فدسر منهوش بیوند و دمان نام جیم کنده انجمان هرکلشن لابند

روشیدن پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بد
کرداری یابند بیان و پادافراه ناکامی و زشت کاری
رسند ۷۹ و آنانکه ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی
پیوندند ۸۰ تا آنکه گناههای هرکدام گرانی شود و نماند پس
از این آزار رهند و بتن مردم پیوندند و در آن تا چه کنند
پاداش یابند ۸۱ بنام یزدان اگر مردم نیکو دانش و بدکنش
است چون فرودین تن بپاشد دیگر اخشیجی تن نیابد و روانش
بغراز ابادن ندهند و بدخوئیهای او در پیکر آتش سوزند
و برف فسرند و سرد کنند و مار و کژدم و جز آن آزار دهندگان
و دوزخ او را آن شده آزارش دهند ۸۲ و اندروی آغازند
آغازگاه و یزدان و سروش و فرشته فرودین تن و اخشیجی
پیکر و آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است
۸۳ اکنون با بادرو انشاه میپرماید بیان نکو یزدان تو را و
دوستانت را از این مه رنج نگه داراد   بنام یزدان چون

فرشاک لارنلام مانوش فرجام
تنوش و زشاب کوش آدجم فرویش
دن فنا جد فوزین میلادی سربر
نه لابد وادام وامش وافر کرام اشام
شمراز لهمند و پاج کشام های شو
هیکلس اکاج جادند و پاج پادرند
و شاجار و سپار و جهان نا
هده اپارش مهند   وهرفرج
آدشای و زبام دفرهوش و سرودیم
دم اکاج کشانی جو دهیم پاجرس
توده تو بر آد   فرداو هستار تا
نارا و هستار امت با هری رنکار با تا
ماراد

فرشناک لارنک چم دوشیت ولی شاتبار هنادرا فه هستاد باز بد هرسیر میلادی بوز بجردم آشنا دواشنام
وامشام و هستاد وافرشید فریم ودوشید فه دن میلاد وچم فروشیش سریر واجبغر بادیبان فرستاد کرفرشند
ابوسمکید و هستاد دماد تا لید فه شناک لارنک هودام ستاد ستای آدواشیاد ترا شیام وشمغادشا الد
نورنجاهید وسغیر فرزینی دامفرشید وفاسولد دوشید زشاب کیدارام راشتیم مهکید رزوان مشتوید
وکثمش اسادینهاد له کمید بیدارکرشاب آنچیم کیمس فاسو جیان کمید

کرسنه و بی خواب دل را به یزدان سندید از تن اخشیجانی جدا
شده اسمان و فرشته و خدا را ببینید و بنگرید ۸۴ پس بر
کردید تن اخشیج و چون فرودین تن پاشید و از هم بگسلد باز
بران پایه که دید ابد رسید و جاوید دران باشید و پایید
۸۵ نماز بردن سوی همه سوی است و بهترستان و فروغ
است بیان میبرماید که انکو هر بی سوی ذات را در همه سوی نماز
توان برد و بهر سوی که او را پرستی رواست و با این بهتر نماز
سوی اختر و فروغهاست و نماز بردن خوشتر سوی ستارگان
و روشنیهاست ۸۶ زن خواهید و جفت گیرید و هم
خفت و هم خوابه دیگری را نه بینید و برو منگرید و با او میا
میزید ۸۷ بدکردار را سزا دهید ۸۸ پیمان مشکنید و سوگند
دروغ مخورید و یاد مکنید ۸۹ گناهکار هر انچه کرد با او چنان
کنید بیان میبرماید سزا باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه
افزون را پاداش ازار کم بجا ارند و چنین کم را افزون ناگزیر

مطابق آیه شریعت اینما تولوا فثم وجه الله

مادان ابتار کر لی هود هوید میدیرید چیزنا تون فه هانون بیشارید نام هانون هودن سو دهامونوی
شیاد و شیبر فهپاس و پوس بیما اسیم مهکید وفه تورنه مانی هیرکردا پالاش مادید نام هوزدام لابکابیم
هستاد تالیست تاردا بالیستکرد کیدام بلاتن کمید میناس لابدود میلاس تورد زنهیم هود

ناگزیر است اگر کسی را بستم کشند کشنده را نیز بدان بگذرانند
و ربتیغ دشمشیری بجان سازند ۱۰۰ هوش زدای اشمایند که بی
هوش شوید مخورید ۱۰۱ چیز نارسیده و نادان به امانت داد کر
درست پیمان سپارید تا دانا و رسیده شدن او بیان از این
ان خواهد که چون بجز و مردی رسد سپرده ها باو رسانند
۱۰۲ چیز باز ماند پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن
اندک ۱۰۳ زیر دست را نیکو دارید تا از یزدان و الا مزد یابید
۱۰۴ خداوند والا بنده را توان کن کرد انچه خواهد از نیک
و بد اوده کرد اگر نیکوئی کند بهشت یابد و اگر بدی دوزخ
نشیم شود بیان چون دادگر افرید خود را توانائی و شناسائی
نیک از بد بخشید و نیرومند کرد اسید و بهر کدام که خواهد
گرائید پس اگر بفرمان داداو که جز نکوئی و بهی در او نیست کار
کند بهشت برین و مینوی کز پن جای اوست و رو تباه خوی
شود دوزخ نشیمن باید اشکار است که کردار ستوده و نکوهیده

یاجی هوهسار لرهابد دفرافرکنون جاهش لنهارد فرشتاک لارنک پود تار بام فراسیم واستابام
فروسین هوفاد داتیسوند هزو پینونه هوند هوده انزدادنه واستد جهاخ نوشتاب هیتا هزنوشتود
هرنوش فرزدار پینونی اهید وله ویرد فروسیم جهاخ دم تابتادفرامیم جهاداد کام کول میرهم
شامی تابین اخرفر بادمان فرپنا وهرشیدی آسد تام نادنادرود تار کیسارهزواد ودم هورنادا
فاسوساب کیسام هزبادمان فرسادام وبادمان فرسادام تار تار رود تار مهرباد هوند

وخوب وزشت کردار در بهشت و دوزخ است و پزشکان

برنگه مزاج شناس و طبیب بگویند

دادار بی همال چون سخن پزشک است هرکس پند مهربان

دانا شنود از رنجوری رست و بابد که پرهیز تندرستی جاوید

یافت وان کو نشنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و

تندرستی آزاد است ۱۰۵ مدعا از خدای هستی نباید و بنا خوب

خواهش ندارد ۱۰۶ بنام یزدان هست شده کان فرازین و بود

یافته کان فرودین بخشش بخشنده اندازاوجدا نشوند بوده اند

وهستند و باشند بیان زیرا که بخشنده هرانچه

بخشید باز نگیرد کران خوی زشت مرد است ۱۰۷ جهان

پرتو اسا از خور رسید کو هر ایزد والاجدا ئی نگرفت و نگیرد

۱۰۸ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است ۱۰۹ نخست

واغاز چرخ خسروی فرودین جهان نگران رفتار ستاره

باشد ۱۱۰ تا هزار سال تنها وی انباز از اوست ۱۱۱ و در دیگر

هزارها با او هر کدام از کران روستاره کان و شند روستاد

انسام امیتاد فرامیازش آسد فرنوازین مهریار اکهی هرشامی لابد لابد نودین هرشام راته چین کاس
اداکامیم چیرشاد هیتا هاسو مهر بارند انسام نوازبن هرشام نار تاددود تادفا نودین هرشام سهرپایاس
پل نادهرشامی چیرشاد یته هوزرد

ستارکان هزار هزار سال انباز شوند ۱۱۲ انجام

ماه انبازش باشد بیان هزار سال چه هر ستاره

یک هزار سال انباز است ۱۱۳ پس نخستین بار

و انباز آغازین خسروی و شاهی باید بیان چه ستاره

که نخستین بار خسروی یافت اورا نخستین شاه می

نامیم وان ستاره که در هزاره دویم با او انباز شد

دویم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین

شاه دوم شاه پادشاه گشت چنانکه برمود که پس

از رفتن بار پادشاهی نخستین شاه نخستین انباز که

در آغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود ۱۱۴ دوم

شاه را نیز چنین کنوز است و هرو است نخستین

شاه سان با او انباز نند و یار شوند ۱۱۵ انجام نخستین

شاه که اکنون نوبت شاهی او گذشته است و و هفترو

هزار سال با دو هتمین شاه انباز باشد ۱۱۶ پس بار

وچهیم سیمشاد داشال وچنین همه رادوی چم هواد هرشام هود و فه سوسار فرامیاسند و هرشامی
هوهنداشام ویسردیج سیرینی شیرین دبد وهزین فرزال هرشامی فه نواز بن چترشاد دسمد وسداد
چین فرجان آسد ودم اکاد سیرین شیرین کاس پیود و فروسین جهاجیان هزباج وردفنه هود ونکرما
وشالای ها وکاج های سیرین شیرین مدیریه هیشاله ساده هامان کلشن یارکینه هایند وساب
سیرین شیرین هامده هزابدار تام تابناد ماشاد سیرین شیرین هفته اسد یاد نورا اباد دم نوازهم

سیرین شیرین نمود فام سفیم
پاس دهیدگ وهوری له رایسد
لشاد منهوشام پرنماهاسید
فرشتالک لارنک
فرفادتویم منیوشام نمبراد دیات
چیران تواند درلابیم زیر
مزدام کاشی آد کفر فاب نمود کاج
کمد هان کیش راکرم جاخاک
مزدام هواچاخارد

خزوی دومین شاه هم کذرد ۱۱۷ چه هر کدامی از ستارکان کران
دو وسبات دو پادشاه شوند و هزار سال تنها کام روا باشند
و در هر هزارهای دیکر انباز مند ۱۱۸ چون ماه پادشاه شود و پدید
همه انبازند وخزوی او هم کذرد و انجام کیرد این مهین چرخ رود
۱۱۹ و از این پس پادشاهی وخزوی نخستین پادشاه رسد و
همیشه چنین کذران باشد بیان چه اغاز چرخ از نخستین
شاه و انجام بماه شید است ۱۲۰ و در اغاز مهین چرخ کار
پیوند مردین جهانیان از سر کرفته شود ۱۲۱ و پیکرها و دانشها
و کارهای مهین چرخ کذشته مانا و اسانند هم ان و همکی همان
پیدا کرده اید و پدیدار کرده شود بیان میکوید که در اغاز مهین
چرخ پیوستن اخشیج سر کند و پیکرها پدید ارد که در نکار و کار
و کردار و کفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته مهین چرخ
باشد نه انکه همان پیکرها پدید اید چه باز اوردن رفته از فرزانه
نه سزاست زیرا که اکر خواست باز اورد چرا بر کندی و از هم بریخت

نمود فرکوش منیوشامی دام شادان تم وتار زوتاردم جهاخ هرشام اسد فدام خرم تاش
جهاخ زادله اسعکدم کاده شامان خرمین تم تامنوشام پوتار مدیر له کمید خرمین تیم که فهیاد
فردام آد هرشهر نکان له جرد کی روشی هش تنجا دام بیرادجا نوشیاد دایم تاستن خرمین شهر نکام
فرشتالک لارنک فروهی یکا دهوند فرداد شا لا و کالا وشاسید وهین فرو فرداد ماه اند
وبته فروهیدلی هرناسبی فرداد شالش و کالش یامزد وفه فروز تاد بادی امیغ جیز ها موسید و سرداسب ودند

پل فروهی ها بند فرداد شالش ومکند
کال فند بار آسا

بیخی زیرا امیغی کاری نکند که از ان پشیمان شود ۱۲۲ و هر مهین
چرخ است از اغاز تا انجام مانند مهین چرخ رفته باشد ۱۲۳ ای
بر کزیده اباد در نخست این مهین چرخ تو با جفت وهم خوابه باز
ماندی و دیکری نباشد اکنون مردان از شما اید بیان بابد افشت
که در انجام مهین چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه
مردمان فرو میروند پس اغاز مردم از مرد و زن باز مانده شود و در
مهین چرخ نو از نژاد ایشان پر شوند لاد برین مه اباد پر مود که اغاز
مردن از تو شود و همه از نژاد تو اید و تو پدر همه باشی ۱۲۴ بنام
یزدان بیان مه اباد روان شاد میکوید ۱۲۵ بهترین مردمان پرمان
بر و پیروان تواند ۱۲۶ کرامی تر نزد یزدان والا کسی است که بکفت
تو کار کند ۱۲۷ انکس را که تو رانی یزدان او را راند ۱۲۸ تو شرنجش
مردمانی ۱۲۹ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند
و خسروی کنند ۱۳۰ بدان خوبی و خوشی و ارام و داد هر کز جهان
نباشد که در هنکام خسروان کیش تو ۱۳۱ نامردم بسیار بد نکند

فروهی سه روزدام ونیرودام وجرازدام لانفزامیشند   فروهی نوبند کجم شند نداسیامله یامد   فندی
نابند کرزدام دنآد   دهندی بمان جوند کمزدان هرنوشاد   فروخی ابدیار نود و بربند فا اسردن زندیار
ای نودیاد زندبار و هرناسبی فرامشاسپان فرشبند له دوام

وگناهکار و بزه که نشوند این تو که مهر یزدان است از برماندهان
وستمکاران نزود ۱۳۲ یکی از آزارهای دوزخ جان دار را برخواستن
این تو است از برماندهان بیان اکنون از کیشها آنکه پدید آید
آگاهی می بخشد ۱۳۳ گروهی اشکاراشوند نیکو دانا وکارکن و پرستشند
ودرسندگی سالار ۱۳۴ تپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن
واشامیدن وخوابت وچنین کسی را تپاسند و هرتاسب گویند
۱۳۵ واین گروه خجسته راهند ۱۳۶ وهم گروهی بی تپاسبند
وهرتاسبی نیکو دانش وکنش باشند وبرهر خردی او به بود چیزها
جویند وخداجوی بی آزارنده تن خود در پرستاری گروند بیان
وسرتاسب خداجوئی است که بی کم خواری وجز تنها گزینی برهمگان
خود پسند خدا را جوید ونهان چیزها را اشکارا سازد وآزاد جانوری
روا شمرد واین دو گروه نشان پرتوایان ورهبریان داده ۱۳۷ نیز
گروهی اسند نیکو دانش وبدکار زندبار آزار بیان واین نشان
گروهی است که فرزانگی وزیرکی دوست دارند وبا آن زندبار آزار

ابام دم بام چوک نوداد راهنووفرتیم دام مانی نیاسه جه هانجم فرشند تاسبه هو وجمز هسار کمدونیم هیمام
اسمیر کالهوند   فرنوی جم فرشند کرمینوشام دم کاشن انوفرهیم له شمردن هیشام نادجام کند
فروهی مینوش شمردن دامهرودشالند   کاجمند فرجشود نوسند کرداسم اهما فرسوس له هود   جم ودم هیشام
منوجهابر کانهاید   ستوجی کرابرج فرداد شابیغرداد کی دارله باهند وهامانکه وز فرداد کی دارماند ودداد
شال له آسند

آزارند ودهن نجون جانوران بی آزار الایند وشکم بدان پرساوند
۱۳۸ گروهی سرورزدام ونیرودام وجرازدام را بهم آمیزند بیان
درهنگام پرستش یزدان درنخست آنچه بردل آید از اسرورزدام تا منش
ودهرجز دی وسخن هوش پسند را نیرودام خوانند وباز گفت
دیگران خود که بیگانه هوش باشد از جرازدام گویند وزین شان
دین درونان ۱۳۹ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا آزاد و رسته
نباشد بیان وزاین گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه
فرشتگان تن وتنانی اند ورسته گوهر خدای است ۱۴۰ گروهی
سرایند که یزدان تن است بیان وزاین نشان کیشانرا خواهد
که میگویند یزدان به پیکر مردم است ومانندان ۱۴۱ واندری
بران روند که یزدان خونی ومنش است ۱۴۲ وان نیروئی است
درین تن بیان اسوهی خود را پیغمبر و پیام رسان خدا گیرند با
با آزردن زندبار ۱۴۳ بی مهر زندبار که جانوری بی آزار است و
هرتاسبی که پرستاری بسیار ورنج بردن بهره داد است بغر شنگار

دیگر ودر دل کسی گویند که دلش از الالایش وکه درتها پاک باشد وهمه را نیز گویند

رسته ملاوف ازاده رهائیافته و خلاص شده بشد

انگه روزی در معنی چنبر است و علو فی معلوم را نیز گویند

وهنذام کوشام وهرشام هاید که فرنیج هاتوب هود هیتور ستار مزدام
ابادچم فرسنداج داس هستاس له بامدفریم هاس ساب کاش کر هنه هزفروه
هور ستارام ونور ستارام وسور ستارام وروز بستارام فرمیاس وشمد
ودم فور کاج تور لاید

رسیدن نتوان ١٤٤ اینها در زیر چرخ ماه مانند دیگر برو ند
و به نیروی اندک پرستاری و رنج بردن انچه بینند پندارند
دیگر چیز مانند کنند و بدین انجا نارواست کار شود بیان می
پرماید که گروهی خود را پیغمبر گیرند و پیام رسانان ایزد شمارند
چون بی گداختن تن و انداختن خوی بد و اندوختن نیکو کار
که سر بخش ان مهر زنند باراست بر سپهر بر امدن و ابستان و
فرشته رسیدن ناروا است و این گروه بد نیکو بدن لسپرده اند
با اندک پرستاری و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه
بنگرند و چون هنوز بر پندارند چیره نشده مانند بوینند
دیده ایشان از چیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را ایمرا دین داه
انچه دیده اند بن بودن بپایند و بر بیکوی که سندار با ایشان بود
بگروند وان راست نگاست افتد و پیروان از دو شاهی افکنند ١٤٥
گروهی چون بنگرند که مردمان در رنجند بهین کشتن ایشان
پسند کنند ١٤٦ چه گروهی مردم کشتن را به و خوب دانند

فرشاك لارنك ساب كاش دم هرفار بين فرسنداج جا كدم میاس فرام پور پامد بادوا درشالید
که فرسنجاج سیداداد فرشاك لارنك کوافسید هزکو نفال و هود ها نواد برك شالید که بادهی ناد
نار هبساری هود اغارام هزفرامی هو مهوید چم ساب کیام هزشار ستار هو باج کیتر اسفندیار دم که
پرنو بامند هسار شالید

دانند بیان ازین نشان گروهی پدید هد که برای رام شدن بود
و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را ایچار کنند بگمان انکه
خدا خوشنود شود ١٤٧ چند کیش اورد گویند که این مار اند
نشود و بر نخیزد بیان از این نشان گروهی پدید هد که با پیروان
خود گویند که این مار فتنی نیست و ازین کیش بر نگردید ١٤٨
و در ایشان نبردها و جنگها پدید اید بیان اگاه میسازد که
در راه این کیش اوران و این انگیزان نبردها پدید اید و با هم در
افتند و در بالای این راهها پی شود و از یک بیخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را بته کار شمرد ١٤٩ گروهی که
اندک نیک دانند خوب کردار باشند بیان از این نشان
گروهی پدید هد که راه فرزانگان بپذیرند و بگفته ایشان کار کنند
و هم چنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب
دارند با این دانا نباشند ١٥٠ و چندان ایین و خسروان اید
که نامها پر شود ١٥١ ای برگزیده یزدان والا اباد جوکیش اباد

هرناسب دسامزوا تودادماديدوهرجان تمد   شام لاجز فيم دساتير ناسيد ودم
تبس نزدام جمبز مهيد

باى نراه سدا بابي نباشد بدين راه هركس كه شد اذ كروه هوبر شتا دام
و يونر شتاوام وسوير شتاوام وروز شتاوام بمينو رسد
ودر خورد كردار پايه يابد **بيان** فرسنداج نام كيش مه آباد
است وهوبر ستارام بپهلوى آهونان كويند ايشان موبدان
وهيربدان اند از براى نكاهداشت آيين وپايدارى راه وشناخت
كيش وآرامش داد ويونر شتاوام را بپهلوى رتهشتاران
نامند وايشان خسروان وپهلوانانند از براى بزركى وبزرگى
ومهترى وكامروائى پيكرى وسوير شتاوام را بپهلوى واستريوشان
نامند وايشان بهر هر كونه پيشكارى وپرستاريند
وروز شتاوام را بپهلوى هوتخشان سرايند وايشان پيشه
ورو كشاورزند وكروه مردم زين بيرون نيابى ١٥٢ بنام يزدان
هركس در آشكار اكردن فرسنداج كوشد در مينو بلند پايه
باشد ١٥٣ بى كمان دانيد كه فرسنداج راست است **بيان**
بمردم ميكويد سراسر بى كمان دانيد وبدين كرويد كه آيين آباد

ناستاردادم هوكاد باد راسپاهادوددبا ادبجان باشريد   فنزفاستاردساتير فانيد وحمير
فرشميران مهيد اهودافركنونى دشمد

آباد روان شاد كه بهمه آباد خردمندان بروان او وپيرو انش باد
راه راست بى كاست است هركس اندك خود داشته باشد وبديد
واوپيدا آيد كه دين خجسته ايين چه از ديكر كيشان فرهمند
است وهيچ راهى بدين پاكى وكوارائى نيست اكر خواهد بى كمان
انچه كفته آمد بنكرد وداند بردوكونه سزد ما هرتاسب شود كه
رنج كشيدن وآميغ چيزها بديده دل ديدنت پاسرداسب كردد
كه دهر آميغ كارها دريابد ١٥٤ بنام يزدان **بيان** با مردم ميكو ايد
١٥٥ بترسيد ازكناه وبهراسيد ازكار تباه وكهتر از مهتر
وخورد از بزرك دانيد كه آسان بيمارى دشوار رنجورى
شود **بيان** چه در آغاز بيمارى اندك است چون بكفته پزشك
پرهيز كوشد روى بيه بودى آرد وكر اين بيمارى را آسان شمرد
وبه پزشك نكرايد روز فزايش كيرد تا بجائى رسد كه از چاره در
كذرد وكفته پيغمبران وموبدان ودستوران چون سخن پزشكان
است اكر كسى از كناهان پشيمان شود وبپاكى كرايد وتندت پرورد

سمیار مزدام هیرالماس فرکنون نژ هزفلاب داد هزدشار کیده همیال کید وهن فرشیج دادم
فوکنون کاج شاوروی هکید هزنامساد ها بجیم مسبده کا رسیماسیم هامرشامید وفرسندا روده
چمن کام دم حوبش نادید امرفهندس ادو برد دو کاز کیده دم شاد مسانش ودند توماز کاج داه
هزفرسندارودن وروکاز کادن کامد بال که دررومی شوم بنج کمید ونورند شوار مار داچیر

ازین درد وا رهد وبرا این نهر اسد بجائی کشد که بیمار جاود انی
کرده ۱۵۶ ناامید از مهربانی وبخشندگی او مشوید سیان
میکوید که در اغاز از کار بد برکردید وانچه ناداسته از شما سر
زده بکذرید وپشیمان کردید واز مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان وبخشنده است سپس واند از خشم رنجور دارد و
آموزکار را ماند که چون شاکرد فرهنک نپذیرد او را بچوب زند
وبه بود او خواهد ۱۵۷ چون هرکدام از هفت ستان کرد باره
کد ایشانرا شارستار نامند چرخ انجامانند وبانجام رسانند
ویکران اوند باید رخانه خود باشند جشن دانند ۱۵۸ پرستار
ایزد وپرستشکد وموبد ودانا را دوست داوید وفرکفت بوید
۱۵۹ هنکام زادن فرزند نامه خدا که دساتیر نام اوست خوانید
ودر راه یزدان چیز دهید ۱۶۰ مرده را در خم تیزاب وتنداب
یا در آتش یا در خاک سپرید ۱۶۱ انچه را که فرسنداجیان در باره
مرده کرده اند اینست که پس از جدائی روان تنرا باب پاک شویند

شوبند وجامهای نیکو وبویا در او بپوشانند پس به نیکوترین
او را در خم تنداب اندازند چون کداخته شود آن آبرا بجائی
دور از شهر برده بریزند ویا بدین آرایش با آتش سوزند یا
کنبدی سازند ودرون آن چاهی پهن کنند وآنرا از سنک وخشت
وکچ استوار وسفید سازند ودر کنارهای آن جایها باشد
وتختها کذاشته مرده را بر فراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو
برند ودر آن مرده را جای دهند یا تابود بزمین نهان سازند
وانچه بیشتر فرسنداجیان کار کردند خم تنداب بوده ۱۶۲ بر
بر مرده نامه یزدان نخوانید وچیز با یزدان پرستان دهید تا روان
او را نیکوئی رسد ۱۶۳ نزدیک ایزد والا هیچ چیز بهتر وخوشتر
از داد ودهش وبخشش نیست ۱۶۴ از کناه کرده تپک کنید و
پشیمان شوید ۱۶۵ وهم آیین وهم کیش را در نیکوکاری یاوری
دهید ۱۶۶ از دزد انچه برده دو برابر ستانید وبچوب زده
چندکاه در زندان دارید ۱۶۷ اکر پند نکیرد شهر کردانید

کنید وکرد کوی وبازار کردانیده دربارکشانش داوند بیان
. این خسروان فرسنداج کیش جاانست که چون دزدد وبارکرفتا
اید اورا شهر کردانند وازاد وزکار کوسند پس بزدن چوب رنجود
داشته بند بربای بازکشند وخشت وخاك بهر سرایبرائی بردنش
کوسند وپیوسته دوابن اندرده ۱۶۸ مرد برزن سوهر دار امیزند
راکه بومار کاج است ازچوب زدن وشهر کردان نجواری کردن
اکر بازنکردد نامرد کنید وزن سوهر دار راسند بیان میبرماید
اکرزن سوهر دار با مردی امیزد اورا پس ازچوب زدن وشهر
کردانی اکر باز دران کار کیرید در بند جاوید کنید ۱۶۹ ستا
کان دونَن راکه هفت ستاره روان باشند پس یزدان ستای
ستایش کنید وامزوختی فروزید ۱۷۰ وبیکو هر هفت ستا
روان سازید وپرستش راسوی براسید ۱۷۱ کروهی از فرودیان
خود را ابدروغ ازفرازیان واسمانیان خوشتر وبهتر کیرند
بدان مکروید ۱۷۲ فرودین وزمینی به برین واسمانی

برابر نتواند شد ۱۷۳ روان مردم هرچند فرازلیست با این چون
باموبدی وپرستشیدی ازتن فرودین جدا شود مانند ایشان
کردد بیان میبرماید روان با انکه اسمانی است اکر دانا ونیکو
کار باشد چون ازتن رهد مانند اسمانیان شود نه انکه بهتر
وخوشتر کردد پس ازاین دانسته شد که تا در فرودین جاست
اورا همسری بفراز ستانیان نرسد وکروهی که فروکیش بهتری
کنند دروغ کوی وکاستابین باشند ۱۷۴ ای اباد کفت
کفتار یزدان انست که فرشته بردل تو اورد ۱۷۵ تا چون از
تن برائی باسروش شید که همبر است از یزدان لشنوی بیان
همیدن برامدن از فرودین تراست وبازبد وپیوستن وبحیم
امدن هم امدن است میکوید کفتار یزدان باری انست که باد
اهنك دراو بود وان چی است که میانجی فرشته بردل فرود اید
باچون برون ائی ازتن ازیزدان دریابی وچون بتن پیوندی
انجم را بزبان اری وبیاد تو ابیرون دهی ۱۷۶ تو مرا دیدی و

گفتارم را شنیدی این گفتارم را بهمه بندگان فرودین وزمینی
رسان بیان چه اسمانیان و فرازیان همه پرمان برند و نزدیکان
یزدان بوخشور فرودین بیازندارند ۱۷۷ پس از تو ابین
تو جی افرام زند کند و او پیغمبر باشد سترگ بیان ازین
الهی بخشید تاباد روا شاد که چون این خجسته ابین از تا
خوبی مردم بزبونی گراید و برافتد جی افرام که یکی از نژاد تو
باشد ابین تو تر ازند کند و از سر نو میان مردم
بگستراند و او پیغمبر باشد سترگ ترجمه

سترگ معروف و نیوشنده باشد

نامه شت مه اباد بپایان

رسید

انجام نگارش این خجسته نامه برستان خسته شکسته خامه هنگام پسین روز شنبه
بیستم ماه رجب سال یکهزار و دویست و هفتاد و شش بود
خواهشمند از بینندگان انکه بدعا یاد کنند پس
این نگرند تا از جهان جدا
سزاری نیک یابند

نامه شت جی افرام علیه السلام

۱ بنام یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه
ناخوب برنده رنج دهنده ازاد رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده
بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جان داد
و اسرزنده نیکوکار ۴ سپاس خدا یرا که نخست از اکسیر
پدید اورد پس تنستانزا ۵ نگر و بین ای جی افرام پور اباد ازاد
که چگونه بپرمان یزدان تربسالار و تکنبد و تنانتن و شنتن
و همتن که مهین چرخ باشد همه تنانزا او در و بنه گرفته همیشه
(درمیان)
میگردد ۶ و دیگر سپهر انرا با خود از خاور تا باختر برد ۷ با
(مشرق مغرب)
انکه گردش اسمانان و سپهرهای زیر مهین چرخ بفرزانه بزرگی
و هنرهستی بخش از باختر سوی خاور است ۸ و در اسمان ارستاکان
کران رفتار دوازده خانه کردند ستارگان شد ۹ چون
بره و گاو و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و گژدم
(حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب)
و کمان و بز و دول و ماهی ۱۰ و چنین در فرودین اسمانها
(قوس جدی دلو حوت)

ستارکان کردنده اند ۱۱ کیوان وبرجیس وبهرام وخورشید
وناهید وتیر وماه ۱۲ واسپهابدکان برکزین مندکه
هرکز نابوسانی نکرده اند ونکنند بیان میبرماید که سپهرها همه
تومندی ونزدیکی تو یزدان ازکفت او بیرون نیستند وازما
اغاز روزکه افرین شده اند تا انجام جاوید سویند از ایشان سر
کش نیامده ونباید درهنکام نخستین باد که سرابرافرازستان
خواندند اسمانها واختران بامن سرودند که ای ساسان ما
ازان کمر بپیشکاری ایزد لبسته داریم وپا ازبندکی پس نمی
کشیم که او سزاوار پرستیدن است وازمردم درشکفتیم که چه
مایه ازکفت یزدان بیرون ایند ۱۳ پس اتش وباد وخاک بیان
میبرماید پس ازسپهر چهار کوهر افرین شد ۱۴ وازپیوند
ایشان که چهار کوهر باشد کانی ورستنی وجانور بیان
کرده شد وپدیدا مده یزدان افزار ۱۵ همه بهین وزیرکی ده
یزدان درکارند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار وامرزنده

وامرزنده نیکوکار ۱۷ کفتم که نخستین اباد را اکزیدیم وپس ازاو
سیزده اباد نام بهم فرستادم ۱۸ بااین چهارده پیغمبر جهان
اراسته واباد باد بیان چون اباد را با سیزده وخشور پس او
کرد کنی چهارده باشد واین ایشان همه برابر ومانند اباد بود وپیروی
مه اباد کردند وبدین کشور را اباد داشتند اباد با اباد بر این اباد ان
باد ۱۹ پس از ایشان که چهارده اباد باشند پادشاهان جانشین
وپیرهای انان جهان را خوب داشتند ۲۰ چون صد زاد سال
در پادشاهی ایشان ازرفت اباد ازاد پادشاه جهان داری کذاشته
یزدان پرست شد بیان باید دانست که فرسنداج کیشان هزار
باره هزار سال را یک فرد کویند وهزار باره فرد را یک ورد وهزار
باره ورد را یک مرد وهزار باره مرد را یک جاو وسه هزار جاو را
یک واد ودو هزار واد را زاد نامند وبدین شمار صد زاد سال
درکروه ابادیان خسروی پاشید چون ازاین کیه سال کذشت اباد ازاد
که بازپسین خسرو ابادیانست جهانیان را به منش بدی پذیرفته

فرسنداج دین دابین تا آزاد کوینه کاولش پیغمبر ... عجم مبعوث شده

پادشاهی هشت وگوشه نشینی گزید وچنان از مردم بیرون رفت
که کس ندانست کجا شد واز خسروی هشتن او جهان برهم خورد
وپدید اورده های از پادشاهان باشید پس بجان پیش جی
افرام پور اباد اراد که چون پدر پرهیزکار بود واز پرهیزکاری سوسته
از مردم دور بیزدان پرستی سر بودی برفتند واو انجمن وی خواند
شنید برفت تا انکه این نامی نامه براو فرود امد ۲۱ بنام ایزد روزی
ده جان دار وامرزنده نیکوکار ۲۲ ای جی افرام پور اباد اراد
چون پدر تو پادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر وفرسنگ اج
واکه کیش مه اباد است ارایش وپیرایه ده ۲۳ تورا به پیمبری گزیدم
وفرسنداج واستو پیرایم وبزپویر سندم ۲۴ وانیک اسمانی
سخن برایت فرستادم لخت دساتیرش کن بیان که نامه مه
اباد روان شاد است ۲۵ وراه مه اباد نیکو دار که ان ائین خداست
واین کیش از میان یزدانیان برنیفتد ۲۶ هرکس دوست یزدان
است بدین راه اید ۲۷ بنام ایزد روزی ده جاندار وامرزنده

وامرزنده نیکوکار ۲۸ بایست وهستی پاکزبر باش هراینه
بود همیشه هست جاوید پایی ناچار پایی بیگمان مانی بی اغاز
وانجام وجز نخست وسپس بوبش که بوده وهست وباشد همیشه
کیش وجاویدیش را اغاز ونخستی وانجام وکران وکار نیست ۲۹
شیدان شید فروغان فروغ تابان تاب ورخشان درخش
درفشان درفش روشنان روشن فروزان فروز که شیدستان
از شیدش شید پزیرند وفروغستان فروغ هستی زو گیرد
وتاب اباد تا با تابش تابش ندارد ودرخش کرد از او درخشند
بود درفشند که از او درفشد روشنگر روشنی جز او نیزد
فروزش فروزنا فزکوهرش باشد ۳۰ پرستش سزا بایا پرستش
سزا وستایش درخورد ستایش درخورد اناوا که فر
مندان از فرهی پرستند با همه فرابان او برا پرستند وسیای دین
شایان نیایش گراوسید وخداوندان پرستاری وبندگی او بجا
ارند ۳۱ خداوند خدیو خسروان خسروشاهان شاه کیان

شید بکسر اول مطلق نور و روشنی ... وکار از تا فروهای افتاب است
سایش پرستش وعبادت

کی دارایان دارا داوران داور سران سر برتران برتر جد بو
اباد بنده او وحز وستان پرستنده او وشاه کرده به پیشگاه
او نازان کیا بزاسر سیار ندیر کاهش دارایان دادار مهرش داوران
راداور فرش ۳۲ بلند پایه سترک برین برترک بالائی که
بلند ستان بلندی بخش و فراز اباد فراز بر برین کرد دابراد
و سپهر بالائی را بالا دهش ۳۳ شگفت درود بر بزرگ ستائز
شگرف سپاس درود درود ستان سهربان وستائز
ستائش استان کوی و بنا دین بنائش ابادیان سپاس نثیرا
درخور وسزاست ۳۴ کی فروغ وبخت فروزش و بی اندا
مانش فروز رخشش بس درفشا بزرک اشکارا و سترک پیدا
و شگرف دوشن و بیز نمایان که فروغ فروغ دهشان وه
فروزش فروزندکان و تاب تابناکان و رخش رخشندکان
و درفش درفشندکان و اشکارائی اشکاراوران و پیدائی
پیداوران و روشنی روشنی مندان و نمایش نمایندکان

نمایندکان از اوست ۳۵ اشکار افروغ و پیدا پرتو بخت روشن
فروز تاب و دبس نمای که اشکارستان دو اشکارا و فروغ اباد
دا فروغ بخش پیدا کرد داپیدا ساز پرتوستانزا پرتو دهش روشن
سپهر دا روشن کر تاب تر زیرا تاب ور نمائش خانه را نمایند بکو
تابناک است بزرک بزرگی وسترک ستر کی و بلند و فراز فرازی و
تر بر بتی و بالا مالائی و شگرف شگرفی و بر تو بر تری که بزرکان
کوچک و سترکان خورد و بلندان پست و افرازان نشیب و تر بینان
زیر و بالائیان فرود و برتران زیر تر و شگرفان اندک و درازان
کوتاه و بهنان تنک و ژرفان پایاب اوستند ۳۶ سراسر دستان
دکران ناکران رسید کی همه درستی که رسیدکان را دستش
اسان و درستانرا درست کر است ۳۷ رسانجش و درست
دهش سراسر رسان که از خوان او هیچ ارنده بی بهره نیست و نبوده
و نباشد ۳۸ گشادنکی و فراخ خوبی و درازی و پهن سود و ژرف
خوشی که نکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر کاه کشیده

وهی او از کران تا کران بود بهوده ۳۹ ستوده شید کرین
فروغ والا پرتو نیکو رخش به درفش ستایش او برابایدوروشن
دلی بروشنا از اجزاین کرد نیاید ۴۰ رسا بزرگی و سراسر
سترگی نکرفتش بر همه تا کر بر و بزرک داشتنش سراسر را ناچار
سزاک شمردنش کران تا کران هستی پذیر از اهراسیه شاید ۴۱
هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار ادرخش بروشن درفش که هر
چیزی از شیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی
پذیر و از رخشش بود کیر و از درفش نمایان سخت کیتی بزرک
بزرکی و فرادفرزی و پایا بر برتی که سران و سروران و سترکان
و بزرکان و برتران و کردن کشان از او سر نه پیچید و کردن نیارند
کشید ۴۲ به خور بخش و خوش مایه دهش از روانی و تنانی که
دانش و بهروتن پروراست کوهر پا بزه اوست که فرهی دهش
او دشمارد در نیاید ۴۳ کشاد کشور و بهین سرزکه از بخش او برا
کرا نیست و پیدا ایشن را کنار نباشد ۴۴ روشن خوبی او پیدا

پایا یعنی قایم والسیاله است چنانکه کوینه عوض پایا بجیم است یعنی قایم باوست

وپیدا اهی و آشکارا خوشی که هر چه بچشم در اید و انچه روان بیند
و هر انچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکویی او کران نپذیرد
و کران از او نباشد ۴۵ خجسته بخشش و فرخ نیکو ستوده کوهر
که فرخی و نیکویی و بخشش کری جز او نیست ۴۶ بزرک پاکی و
سترک نیکویی و پاک بزرکی و بی آلایش که آبادی که کرد آلودکی بر
دامن او و نزدیکان سترکش که کیا ایستانیانند نشیند ۴۷
روشن و پیدا داورنخ که آشکار است و دارایی دارا باد که
سروشستان و فرشته کرد است بر دیده و کر پوشیده نیست
۴۸ همه آفرین سراسر پیدا در کران تا کران هستی دهش کوهر
اوست و هر چه آفرید آفرین را در خور است و هر چه پیدا اوده
پیدایی آن سزا است ۴۹ نخستان نخست آغازان آغاز که
نخست ندارد و آغاز آن آغاز یافته نشود و جاوید انجام است
۵۰ چیستش آفرین و چه چیزش همه چیز بدیدا او و چیستان
انکیزد چه چیز است پدید کرا ۵۱ اولیکان و اولی و هونی و

کیاستانیان جبروتیان باشند یعنی ملائکه و فرشتکان ملا اعلا که عالم جبروت باشند

فرشته کوکرکاف نامی سپهر ملائکه را خوانند که افلاک باشند

[illegible]

اویش وهویش اشکار اکرد او شهاید بیا او واوست وجز او
نباشد ۵۲ پرورد کاران پرورد کار و دارایان دارادارند
هردارند وپرورند همه پرورند ۵۳ شکفتان شکفت و
شکفتیان شکفتی ده وشکفتستان افرین وشکفت ترین شکفتیها
۵۴ پیدا و بازی وبازتر باران افرینش پاکی وپاکتر پاکان
وپاکی افرین پاک وستایش پیدا کر وستوداباد وره ۵۵ خودان
خدای هوشان خد بوهستی ده هش خود وبود بخش هوش ۵۶
روانان خد بو که خداوند وپیداور ایشان است ۵۷ ازادان
ازاد وارستکان وارسته که ازادانرا او ازاد کرده و وارستکانرا
او وارستکی رسانید ۵۸ برین سپهران خدا وبلند اسمانان
دارا وفرازین چرخان داور است ۵۹ فرودین اخشیجان خداوند
چارگوهر دارنده اوست ۶۰ ناپیوسته اخشیجان خداوند
وچارگوهر پیرور است اخشیجان ناپیوسته را او هستی پیوسته
وچارگوهر گسسته را او از نیستی گسسته ۶۱ پیوسته اخشیجان

چهار گوهر اخشیجان عناصر اربعه

اخشیجان خدای وسرشته چارگوهر دار است اخشیجان پیوسته
کن وپیوسته ساز وپیوند بخش وامیزنده اوست وچارگوهر
درهم امیخته جز از نیروی او نیست ۶۲ بنام ایزد روزی ده
جانداران روزی ده نیکو کار ۶۳ این سخن همه خوب است ۶۴ دانستنی
دانستنی دانستنی دانستنی ۶۵ خدائی ویکتائی وفرون ونام
۶۶ سپرماید که دانستنی خدای هست ویکتاست یکتائی او نه
شمار است برتر از شمار باشد فروزهای رسائی دارد ونامهای
او بسیار است چنانچه جائی یود ونه وجای دیگر صد وچنین
هزار وهزار ویک نام وبیش از این چند جا در نامه مه اباد امد
وبر این هم بسند نتوان کرد که ان شمار در نیابند ونام که انرا
راد نیز نامند با نام کنش است یا نام ذاتی نشناخته که انرا نام
فرون خوانند ویا این سه گونه دانش او کرده اند چیره وان
کردن نام بر گوهر با نگرش گهیی نیستی است انرا نام گوهر گویند
مانند پاک با نگرش گهیی است هستانی که در یافت او برد ریافت

جوهرش بازمان نیست او انام فروهره خوانند چون زندن یا کرارش
کفتنی است هستانی که دریافتنان بازمان بدبر یافت جز اوست
او انام کردار خوانند چنانکه آفریننده ۶۷ زندگی و خواهش
و دانش و توان دانستنی بیان زنده است و زندگی او بروان
و جان و تن نیست و بخویش زنده و دیگر زندگان باو پاینده اند
دانش یزدان دانشی است که پیش از ان نادان نبوده و از اندیشه
دور است ریز دانه در هستی نیست که بران آگاه نباشد و دانه
های ریک همه را میداند و این دانش او بر این همیش است و
خواست او نه چنان است که هم انگیخته خواسته اوست اگر
جهانیان خواهند یک سر موی از جهان کاهند یا بیفزایند بی
خواست او نتوانند و توان یزدان انچنان است که هرچه خواهد
کند و اراده کرد چون خودی ۶۸ سخن خدای نه بکلو و
کام و زبان است انخواستی است و کفتی بی اهنجه که چون
پرمود فرشته ساد بهمن هستی پیوست و زین خامه بدست

بدست تیر و جهان انکاشت و یزدانی نامه دواست نامه نخستین
دوکیتی است و اورا مهین نامه کویند و بزبان فرازاباد فرنوز
دساتیرش کویند که مهین نامه یزدان باشد و نامه دیگر
دساتیریست که جم از امه آباد و دیگر پیغمبران نامی یافته اند
وان اورشتی است که بردل ایشان نه باد نواو این باد نواو را کالبد است
هر شنوانیدن و این را فرازتین نواد و دیگر دساتیر خوانند که
کهین نامه یزدان باشد و مهین پیغمبرش جز داست که اوست
پیام سپار یزدان و میانجی خدا و آفرینش کانش و او انگیخته شد
بخواندن سراسر هستی پذیرفتگان آزاد و نارسته و فرازی و نشیبی
و اوست پرورنده همه و این فرزند فرجیشور است بزبان دساتیر
که بپارسی دری مهین پیغمبر باشد و دوم پیغمبر مردم است
اورا انگیخته اند که فرود آیند انجواند بیان از کهنه کهنی خرد و روان
و سپهر را خواهد که نابر انست و بدید مدار اورا آغاز نیست و
جای فرشتگان و نزدیکان خداوندار است و تو انچه زیر سپهر

۶۹ کهنه و نو و پاینده و ناپایی دانستنی

ماه از اخشیجان فرو بندد و بر گسلد و باز پیوندد و هم گشاده
کردد و مایه اخشیجان هم ما بر است و پایند در فرود بن جهان
دوانست چه دیگر چرخها در روان میگردند و زبر دستان خود
پایدار و استوار است و خانه ما انست و نا پای پیوند اخشیجان
است که ما بیازار کانی اینجا امده ایم ٧٠ جهان و جهانیان
و ازاد و نازاد دانستنی است ٧١ خرد و روان و اسمان و اختران
دانستنی ٧٢ اذش و باد و خاک و اب دانستنی ٧٣ جوی و بخش
اخشیج و مایه اخشیج و پیکر اخشیج و انچه میان اسمان و زمین
شود چون ابر و باران و مانندان دانستنی ٧٤ کانی و رستنی
و جانی و مردم دانستنی ٧٥ نیک و بد و داد و ستم دانستنی
٧٦ چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و انچه بدی کنی از خود شمار
و نیکی را نیک دانی و بدی را بد نه انکه تو اشنید را ابنوا کنی که
او را نیکوی اینست و این بدی را نیک شماری و همچنین بد کردن را
خوب نگری و داد که کار داد کر است بشناسی و بر او ستم نبندی

زنهار بر حلال شد ازار چهارپا و دو کوسفند و امثال انهاست

نبندی که ستم بنده بر روان خود کند و بد ایی که فنا باد کنش
ستم است و این را دادستانی ٧٧ کیفر نیکو و پاداش بد و بهشت
و دوزخ دانستنی است ٧٨ کزفه و کاه و مهر و خشم دانستنی
پیغمبر و جانشین پیغمبر و جوینده و دانا را ٧٩ دانستنی دانستنی
دانستنی دانستنی ٨٠ بنام ایزد نعوزی ده جابداد و امرند نیکو
کار ٨١ در فرته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند اباد
ازاد از میان ایشان برخواست ٨٢ و دزد و دوری او رنجها کشیدند
٨٣ تا تو را بجای او رام دادم ٨٤ اکنون پیروان خویش را که
فرسنداج نام دارند بفرسنداج که این و پروش مه ابادا است
به پیرای ٨٥ ای پیغمبر من پس از تو جهانداری و این پیرایش
در فرزندان تو بسیار سال ماند ٨٦ چون این این بپاشد
بادش پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد بیان از بن جی افرام یزدان
رام را اگهی میبخشد که پس از پراکنده شدن این ستوده این
شای کلیو برخیزد و باز همین فرخ کیش بمردم رساند و این خانه

یزدانی‌را اباد سازد
در سال ۱۰۰۰ نگارش
بپذیرفت

نامهٔ شت شای کلیو

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گراه کنندهٔ براه
ناخوب برندهٔ رنج دهندهٔ آزار رساننده ۲ بنام یزدان بخشایندهٔ
بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهندهٔ روزی آموزنده
۴ ای شاه کلیو پور جی الاو چون آب و پیمان روانی جیان
بیلا اسپار سال کشید مردمان بزه کار شدند جی الاو
از ایشان بیرون رفت سیان بباید دانست که آغاز جیان جی
افرام است که یزدان او را پیامبر فرستاد و زیو و فرستاد
ساخت و باز پس این همایون گروه جی الاو است که از بزه
کاری این گروه کوشه از جهان بگرفت و فرستاد که ایشان صد
هزار سال و صد سال را سمار و صد سمار را اسپار خوانند

(حاشیه: [illegible] ... معنی آبرو و دعوت ... / ... / بنامش گناه و خطا ... / ... / ... [illegible])

خوانند و در دو دمان جیان کیش پیرایی و کشور خدیوی ماند
اسپار سال بپایید ۵ اکنون تو را گزیدیم و به پیغمبری فرستادم
ستایش کن مرا چنین ۶ بنام ایزد دهندهٔ روزی آمرزنده ۷
بلندی و فراوانی تو خدیو و خداوند ما ۸ از تو ست درود و بی‌
تو ست درود ۹ تویی هر آینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست نا
چار هست و ناگزیر بایش جز تو ۱۰ تویی پرستش سزای پرستش سزایان
و نیست پرستش سزاوار جها ها جز تو ۱۱ بجای شکوه برتر ۱۲ و
درود سزاوار تر و آفرین بزرگتر ۱۳ و شید شکننده تر و کیی تر
و زبردست تر و روشنتر و درفشان تر ۱۴ و بزرگی و کیی و
شکوه بلندتر و برتر ۱۵ رسائی درست تر و درستی رساتر
۱۶ و بخشش رسیده تر و دهش رساتر ۱۷ و خوبی گشاده تر
و نیکوئی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر ۱۹ و
گرامش رساتر ۲۰ و پرتو استوارتر ۲۱ و بزرگی استوارتر ۲۲ و
بخشش خوشتر ۲۳ و نیستان و شکر اباد و ستان گرد و گردستان

(حاشیه: شکوه ... اول ... / ... / خواهند)

کشادتر و درازتر و پهن‌تر و ژرف‌تر ٢٤ خوب‌تر و روشن‌تر و بهی
مابان‌تر ٢٥ گوهر و هر ابینه کی گرامی‌تر و بخشنده ٢٦ خرد ستان
و هوش اباد تر پاکتر و ویژه تر ٢٧ و روانستان پیدا تر ٢٨ بزرگی
و سترکی‌تر ٢٩ افریننده و پیدا کننده بی مایه و دمانکش بیان باید
دانست کردمان چیزی کردش اسمان بزرگ است و جوئی نا
پاینده و نادرست بنا پاینده و نادرست چون نوپدید امده و تا
شده های روزان را جوئی بکردش اسمانها و چرخ و سپهران
واین را بفرانین نواد ذروان کویند ٣٠ نخست و دنخست کران
و اغاز کر اغاز و ران ٣١ هستی ده همه او جز بان ٣٢ اشکارا
کن همه اینان و پیدا ساز همه او مان و هویدا ساز انستا و فروزنده
اولیستان ٣٣ شوند و دشوندان ٣٤ پرورد کار پرورد کاران
٣٥ کرد کار شگفتیها و زانچه شگفت‌تر شگفتیهاست ٣٦ پدید
اور ویژه بوها و اشکارندهٔ پاک باشان و رانچه ویژه بوتر ویژه
بوان و پاک مایش‌تر پاک باشان ٣٧ پرستش سزای خردان که کار

درین پاک و پاکیزه و خاصه و خلاصه و بحرکش
و منزه و خصوص باشد
و اما کمش ... و امتداد زمان را گویند

واین گفتار و سخن اسلامانی است ...
از او معنی آسمانی زبان است
... و سایر
او جز ... معنی حقیقت ...
... ...
... ...

کار کرو کننده کوهران وارسته از اپت کیتیان و جاها و سوها بند
٣٨ که ایشانند شیدان وارسته از همه دوها ٣٩ و ایشانند
رسیده کان و نزدیکان ٤٠ و پرستش سزای روانان پابنده
پاک و ویژه از درامد جای ٤١ مانامش و پابیدن و پرتو بیدن
درستان ٤٢ پردازنده و جنباننده و کرداننده و دارنده تنان
و ا ٤٣ نه به پیوستن و پیوند یدن و سودن و برماسیدن ٤٤
بهره ور و فر بر از جهان خودی ٤٥ از پوست اغاز ایشان و سوی
کران ایشان ٤٦ پرستش سزای همه تنان بخشنده و کرامی سپهر
که باز داشته شده امد از پاک کشتن و دو بین شدن و کسستن
و کرفتن پیکر ٤٧ و پرستش سزای فروغان و درفشان که ایشان
فروغنده و درفشنده و درخشنده و بلند اند ٤٨ و
پرستش سزای همه اخشیجان ویژه و نا امیخته ایشان و ناویژه
و امیخته ایشان ٤٩ پاکی ویژه و بی الایش و نگارنده ای پرستش
سزای ای زیند و زنده کرای بر پای دارنده هستی انجو انده از

... ...
... ...

... بسودن لمس کردن و کسون حرکت ...

بدی سوی نیکی ای پاک نا الایش ای پروردکار فرشتکان شیدان
برتوای شید شیدان انخداوند بوباش ودوکشان بیان بوباش
خوتیش دادن پاینده باپاینده چون خوتیش اسمانها نجردان و
دوکش پاپاینده است بپاسید چون خوتیش کردشها به سپهران
٥٠ از تو نا اغاز و بی تو جاوید ٥١ تو هستور همه چیز و هر چیز که
فرزونیده وستاینده کشنه بکوهری بانا گوهری با بیش و دبی و بی
شماری و بسیاری با یکانی و یکانکی پاکسنده کی پاکرده شد کی
٥٢ تو نی انجام خواستان ٥٣ فروبرده گوهران پاکان در دریاها
شیدات ٥٤ دبیت چیمان پاکی بتاب و بر تو گوهرت ٥٥ نیز
و تاویك و پرتیشان انکه دبیت مکر دانش خرد بیان میپرماید که نیز
و پرتیشان انکی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند
زیرا که خرد با همه فرازپایه اورا چنانکه اوست در نیابد و این نه
از نارسائی و کوتاهی خرد است این از شکوفی و بزرگی و برتری
گوهر جهان داور است ٥٦ بدبرستیت و درستی خرد تو فرازی

ایابش فرزیم دهید یانامنه

رولش نغیح اول دهر اکوسه که زمان و دهید و معادو بسته

هستور بروزن لیس زمراو بهتر و صاحب وجود را گویند

کوهر بروزن و معنی گوهرست و ذات بیند که مقابل عرض است و ناکوهر بمعنی عرض است

کوایش بکسر اول دایرکه دلیر و برهان است و بمعنی مقام از هر قابل نوشته

شکوف بضم اول و فتح ثانی بمعنی شکوه و رنبا و لطیفه و بحشم و وقار و سطوه صاحب شکوه و حشمت و بمعنی شکوفه نظر املاک

فرازی و بلندی از همه چیمان و چیمانیان به شیدت بیان
میپرماید بدبرستی و درسائی خود تو بلند برامده از دریافت
چیم از شید گوهر و بود تا بناك ٥٧ انجنانکه بکوداند و نه پیوند
بو چیزی و نکسلد و نه جدا شود از تو چیزی بیان میپرماید
مایه یزدان اروند گوهر اوست و زاو بیرون و جدا نیست چنانکه
هستی وی اروند گوهر وی است تا هیچ دود در او پیوند و پیوست
و شمر دیگر نبندد پس هستی پذیری چیزها و بودن ان از انند
که اما تو ابا هستی یزدان اویزش دبش و چنك زدن گزیده است
و ازداد ارهستی بخش بر ایشان پرتو لیست نه انکه هستی تو ادنیا
تاو بزید یاد را ایشان کرد امده است ٥٨ پوشیده و نهان
کرده بد ار بهت اشکاری و دیش پیدائیت و پرساشیدت
٥٩ و بخت از شکانت که شیدانی بزها و شکنده بزهاو
کی بزها و چیره بزها و نا او بادیان وازادان و وادسته کاره
از فروتنی و مایه ها اند دشمن و سرکش و نه برابر و کردن کش

اروند بفتح اول معنی خلاصه و زبده هر چیزی را گویند

تاوریا بروزن آرمیا معنی عاریتی شده

ویش بروزن و معنی بیش است و بتازی کثیر خوانند

چیره بروزن خیره معنی مسلط و غالب باشد

ونه بازداردن ونه زوده شدن ونه ازپایه فرود فتادن
ونه نیست شدن وناچیز ونابود گشتن ۶۰ نتوانند مرد
ستید ایشان را بستایند مگر ایشان را بکنیزه پایه بچیزی که
سزاوار و درخور باشد بر ستایش ۶۱ پس چگونه و چسان
باید ستایش کردن برآنکسی که فروبرده ایشان را درشید
کیش کگی تراست و شکسته و کیش که شکسته تراست و چیرتن
که چیرتراست و پژولانیده و گسلانیده و گداخته در پرتو
بزرگی او که بزرگتر است و فروغ ستر کیش که سترگتر است
برابر ۶۲ فروماندند و ناچار و ناتوان و درمانده شدند
فروزشگران و ستاینده کان از فروزه کیش او در پایه
۶۳ واست پوشیده شود باید کیش کردن آنکه کاند و پندارد
که تو را چونی و چگونگی و چندی و کجائی و نهادی و نا
کوهری از ناکوهران یا فروزه از فروزه هاست ۶۴ مگر
بناگزیری و ناچاری و گزارش کردن و در یابانیدن ۶۵

ستبه معنی ستایش و عبادت باشد

گزارش گفتگو و سخن گفتن و شرح دادن باشد

تونی فراز و برو بالاو بهی و بهبود و بخش و ستایش و ستوده که
وخوبی و نیکوئی ۶۶ تونی خدای انجنانکه نیست پرستش را
جز تونی شید شیدان ستوده و نیکوشید نکند و دور
گریدنها ۶۷ خواهان و مهرجو باالد گوهران پاکان سوی
۶۸ فروتن و زیردست گشته است گردنان هستی پذیرفته
کان میان دست و در پنجه نیروییت ۶۹ باز گذاشته و کار
ساز خویش و همه کن خود ستم خود را باز داده اند و آنانکه
ویژه کان بر تو ۷۰ تونی فراز و برو بالاو انجیزی که نکرداند
وبچیزی که کرانه نگیرد ۷۱ میخواهم از تو فروباری و دیرش
فرستی به من شیدان درخشنده ۷۲ و سخن گوئی بر من بشناخت
رازهات که ستوده است ۷۳ و یاوری دهیم به شید و زنده
گردانیم به شید و نگاه داری و پاس داریم به شید و گرداوری
و فراز آوری مرا با شید ۷۴ میخواهم از تو ای پرستش سزا
خواست و خواهش دارم دیدارت و فرو رفتن در دریای

ویژه کان پاکان و منزه باشند

شکننده کی وبزرگیت ٧٥ یاوری کن ای پرستش سزا گروه
وکسان شید وپروشی را وپاک کن وبزدای درون ایشانرا
ومارا او وپژ کردان ودبالایش ساز ایشان ومارا تا جاوید
جاویدان ٧٦ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ٧٧ ای
شای کلیو چون ایین تو برافتد ساسان پیغمبر یزدان زنده
سازد ٧٨ هر پیغمبری که میفرستم برای استواری ایین فرته
٧٩ است نه برکندن ٨٠ ایین ایین برزاد ابادست
ودیگر وخشوران برایین ایین ایند تا انرا
نیکو سازند ٨١ واین ایین را
نه برافکنم وهمیشه جاوید
نیکوکاران بدین
ایین بمن
رسند

نامه شت وخشور ساسان

١ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده بد
ناخوب برنده ورنج دهنده آزار رساننده ٢ بنام ایزد بخشاینده
بخشایشگر مهربان دادگر ٣ بنام مهربان خدای ٤ بدان
ای ساسان پور شای مهبوم چون یک بیمار سال از خسروی
وپیرامانی شاپان گذرید پدر تو که شای مهبول باشد بد
کاری مردمان دید وازمیانه مردم بیرون رفت بیان چه
این وخشور ابر آنک دیدن بدکاری نبود وگناه در دل ایشان
نمی گشت ٥ اکنون ترا گزیدیم به پیغمبری بوخر وکیش بزرگ آباد
داشید روایج ده وستایش کن را چنین ٦ بنام مهربان خدای
٧ ای پرستش در خورد من وپرستش سزای همه هستی پذیرفته
گان از فرودین وبدینان که یافته گان بیچ پایندگان نتانند و
ودبرینان وخودانیان که نتانی دریابنده ایشانرا دریابد ٨
ای بخشنده روانان وخردان ٩ ای پدید ارنده چیستانان

در [illegible] پیغمبران عجم

ستونیان وبیخان ۱۰ ای هرابنه هستی ۱۱ ای فروبارنده بخش و
ده ای کننده وکرنده وکارنده وسازنده دلها وروانان ۱۲
ای کرداننده وکننده پیکران وستاریها ۱۳ ای شید شیدان
وکرداننده وچرخاننده همه کرونده وچرخنده ۱۴ تویی
نخستی که نیست نخست تری پیش از تو ۱۵ تویی بازپس تری که
نیست بازپس تری از تو ۱۶ فرشتکان فروماندند وبازمیسند اند
از دریافت بزرکیت وازیافتن سترکیت ۱۷ مردمان کوتاه
یافتند از شناخت رسانی کوهرت ۱۸ پرستش سزایان آزاد
کن ما را از بندهای فرودی تنانی
۱۹ رستکار کن ما از کرههای هستی زشت تاسه وتیره و
تاریک فرودی تنانی ۲۰ بهرشت وروان کن برروانان ما فروغهای
شیدهایت ۲۱ ببار وفروریز برروانهای ما فرخهای نشانهایت
۲۲ جوشنده وچکنده وچکیده وکات ابیست از کامان
وچکیدکان دریاهای روان کردت ۲۳ روان زبانزاد ایست از
ارزبانهای اتش که اتش ابادت ۲۴ کوهرت کوهریست جوشنده
وفروبارنده که بیجوشد ومیبارد از او کوهر روانی بی جای و
نارزای ونابیوسته وناکسسته ۲۵ کرویش وبالا است از زبر
امدنها وپیوندها وپرمیها ۲۶ پس بزرک است هرابنه هستی
انچنانکه نیابند اورا چشمها ونیاسایند اورا اندیشهها ۲۷
تر است بزرکی ودرود ۲۸ واز تو است بازداشتن وبخشش
وبتو است دهش وبخشایش کری وپاینده کی وپایداری وجاو
ابیتی ۲۹ پس بزرک است ایزد انچنانکه بهستاوست روان
کرد همه چیز وبسوی او برکردند ۳۰ بنام مهربان خدای ۳۱ پزدان
نه کوهر ونه ناکوهر است واز هرچه پنداری ازان برتر است ۳۲
وهیچ چیز باو نماند ونه او بهیچ چیز ۳۳ یکی است نه بایشمار ۳۴ همتا
ندارد وهمتای او را هستی نیست ۳۵ زنده است نه بروان و
جان وتن او زنده بخویشتن است ۳۶ داناست بی اندیشه
ونادانی برد انش او پیشی نداشت ۳۷ خواستور است هرچه

کلام اول وثانی ولغات فارسی معروف
است پیرایه عقلا خوانند
وکلامه از مصطلحات حکیمه
نیز املا است
فروغ شعاع در روشنی باشد وشید نور را
کویند جو ذات آنها باشد
نه کیمیتی
چکیده معنی قطره است خواه از باران یا از آب
باشد ومعنی نقطه ودره
نیز آمده

[illegible]

خوشتر را معنی اراده کنند وقصد کنند

خواست کرد وانچه خواهد کند ۳۸ توانا و نیرومند است
هرچه خواهد کردن تواند و هیچ در نماند مکر در افریدن چون
خودی ۳۹ فروزه هاش بسیار است و دشمار در نیاید ۴۰
فرسته کان بی شمار افرید از ایشان نخستین خرد نخست است
که همه خردها و افریده کان زیر دست اویند ۴۱ پس روان
سپهر برین که بس بزرک است و سالار همه رواها است ۴۲
پس تن بد و او سالار همه تنها است بیان و تن بد نام سپهر
برترین است ۴۳ ازادان و وارسته کان و تنان و تنانیان
و کوهرها و نا کوهرها همه افریده اویند از او افرین بر ایشان
۴۴ بویژه بر کیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید
و تیر و ماه و بر مه اباد و ابادیان و بر نوای یاسان که اکنون
کرنج مردمانی و بیروان نوی کان وستنه کارند و رستنه
کاران در بهشت جاوید باشند و کنه کاران در دوزخ
سخت ۴۵ بنام مهربان خدای ۴۶ پاک شدن دو کونه

کونه است امیغی و روانی است ۴۷ امیغی دل را پدید از بستر
و نکوهیده کی سزدن بیان مانند خشم و کام از دل زدودن
۴۸ و روانی انچه در اشکار بد باشد زدودن بیان چون اوثو
کی و نا پارفی اشکاری ۴۹ و این پاک شدن باب نغر باشد بیان
و نغر ابی است که رنک و بوی و مزه ان نکشته باشد و بد بوی
نشده و کرنه کلاب و مانند ان پاک و تن ستوده جا است ۵۰
۵۱ و اب کرد در خورد تنه و توش بیان باید دانست که اب
کرد از اکویند که تن و چیز بدان پاک شود وان در خورد تن امده
پس در خورد تن پیل بودی و مردم را انمایه که در او سراپا
فرو شود و بهر لیته همیسته ۵۲ در اب سوی تن را پاروی
و دست و پا را ۵۳ اکر نتوانی سد اران کن بیان سد ار که سر پاتن
یا پا را اشتم ۵۴ پس برابر شش کاخ ای و نماز کن بیان و
شش کاخ ستان کانند دانش که فروغنده کانند ۵۵ بی نماز
یزدان نماز بر شش کاخ ار نماد نت به یزدان رسانند ۵۶ اکر

پرهیزکاری دانشوری در نماز پیش باشد و دیگران پس ایست
و پی شوان نیکوست ٥٧ اگر بتوانید پنداوید ٥٨ و هر روز
چهار بار یا سه باد و باد نماز برید و یکبار هر اینه بیان باید دانست
که نماز بر چند گونه است یکی فرزمیاد است که مه نماز باشد و
ان چنان باشد که در برابر هرمز و عنصر ایستد و دست فرو بندد
و سر خم کند تا پیش ناخ و باز بر افراز آرد انگاه باز سر پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس ان دست فرو گیرد و دست دیگر ابر سر
گذارد انگاه سر بر فرازد و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان
هر دو دست هم برساند مگر دو شست که گشاده بدارد پس هر
دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان انچه رسد
بر تارک تا هر کجا رسد و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر بر افرازد
و زین پس بر زمین نشیند و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین
گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یکسوی روی برابر خاک نهد
و باز سوی دیگر روی خود را بر خاک گذارد و انگاه دراز شود و

فرزمیار نخ اول و در ثانی نماز بزرگ نمازست
چه فرز یعنی بزرگ و زمیار
یعنی نمازست

شود و بخوابد مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و ران ها
نیز چنین و دستها راست کرداند و روی دست بر زمین پیوندد
و پیشانی بر زمین گذارد انگاه یک سوی روی و باز سوی دیگر روی
را پس دو زانو نشیند پس چار زانو نشیند انگاه بر سر پا نشسته
هر دو شست گره کرده سر بر ان گذارد پس بر خیزد و هر دو دست
را واکرده بر افرازد و چنین نماز با انچه که بر شمردیم جز یزدان
کس دیگر را نشاید بردن بجا ست یکی با نکاهش فر و از بن شش
کاخ سزا است و دو این نماز انچه سزاست ان و رشیمی با سیم
نادی کرد سانیر است همی خواند باشد چون این یزدانی نماز
بگذارند کشد بار دوم هر شش کاخ سر بر زمین گذارد و پیشانی
بر زمین رساند و ستایش او چنانکه درود سانیر است بخواند
و در خواهد تا نماز او را بیزدان رساند و اگر انش باشد گوید
ای پروردگار اذر نماز مرا بیزدان رسان زیرا که انش را روان
نیت و ابرا چنین و اگر در این نماز دانائی نیکو کار پیشوا باشد

وازیشان گروهی ایستند و نماز گذارند ستوده تراست و نخوانند
بنمایند و در روز و شب هر بار فروغ دهد را بنگرید سر
خم کنید و در روزی چهار بار سه یاد و بار نماز بجای آرید که هنگام
یکی از بامداد تا بر آمدن خورشید است دویم میانه روز سیم
هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم نیمه شب و بتوانند
یکبار که هنگام بر آمدن خورشید است ناگزیر ۵۹ چهار
گوهر را بزرگ دارید با این کار بر خود تنگ مکنید بیان باید
دانست که همی بر ماید هر گاه آتش و آب و زمین خرم ببینید سر
خم کنید و چنین باید کم و زاو بیش و زاو خاک را پلید سازید
با این کار بر خود تنگ مکنید چه هر اینه آتش که فروغمند سترگ
است باید نیز گاو بدان فروخت و در انجمن هم فروغ نور روشن
گردانید و بیش بیش در شب نار بود و هم چنین بجاه ناچار
او را باید فرو نشاند و آن باید باب باشد و تا توانید در آتش همه

هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده و چیزهای چنان
بسوزانند دویم گوهر آب که در رودخانه را نشاید آلوده
زشت جاها نباید افکند با این تن شستن نیز ناگزیر است و در
جوی های دور در آب پا چاپیر کردن و باد را چون بد بوها
بی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با این ناگزیر است تا
داشتنی را دور اندازند بدانسو که در دست باد بیش باشد و
و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیالودن
با این مهر فرو داشتن رسیده
دام هیشان جائی باید
۶۰ بنام مهربان
خدای
۶۱ ای پاسان مگویم دبونی آیین تو را گلشاه دور کند
۶۲ و جان بزرگ شود که او را به پرپردم گویند
و او پیمبری باشد سترگ با انجام
رسید نامه شت وخشور
پاسان

نامه وخشور کلشا

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده
براه ناخوب برنده و رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام و نشان و شناخت
و شناسائی چیز و یاد داشت و دریافت افزون بزرگ شکوه
و سترگ کالش و شکوه و بخشش و بخشایش و بخشایشگر
و دهش و ریداد کرد و خورد گفت و گفتار و دانش و کوشش و
و دانائی و گویائی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی
و زشتی و ستوده کی و نکوهیده کی بکیفر و بادافراه و پاداش
و سزا رساننده خداوند یزدان و برتر و بلند و سر و
سرود ۴ ای فرزین سار پور یاسان اجام چون بود و نه سالام
از خداوندی یاسانیان رفت مردمان تبه کار شدند یاسان
اجام از میان ایشان که مردم باشند بکنار رفت ۵ اکنون
مردمان بی سر و سرود درهم افتادند چون انجام هنگام

هنگام خسروی شای مهبول و جی الاد و اباد آزاد و تند بار
گشتن بیان گویند از کناره رفتن آن خسروان کار جهانیان تبا
شد و مردم دیو وار درهم افتادند زیر دست سر از بر دست
میگشت تا نام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند
تا جی افرام و شای کلیو و یاسان آزاد را به پیمبری فرستاد در
هنگام خسروی هشتن پیره وخشور مه که یاسان اجام باشد
همچنان کار جهانیان تباهی پذیر شد و بر انگیختهای سودمند
باستانی پادشاهان بر افکندند و انمایه راه مردمی هشتند
که چون جانوران در کوه و دشت بسر میبردند و شهر و خانه
و کوی را چون دشت ساختند تا آنکه فرزین سار پور یاسان
اجام را که گلشاه و کیومرث او را گویند دادار پاپای گرفرکو
که بوخشوری فرستاد و آن همایون پیغمبر مردم را باداکر
آیانید چنانکه پدر پسر را پرورده و راه آیین و هستی آموزد
او گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و

وازتند باری بازداشت بدین بود که او را اباب مردمان خوانند
گروهی که براه راست واپین سهی نیامدند ازتند باری نام انها
دیوافتاد وکشنده سیامک از انها بود ۶ تو را به پیغمبری
وپادشاهی کزیدیم ایین پیغمبران بزرگ اباد وازینده ساز ۷ وانیکونه
ستای کو انرا انایاو ره تو باشد ۸ بنام ونشان وشناخت وشنا
چیز ویاد داشت ودریافت افراز شکرف بزرگ وسترک کیاین
وشکوه ور بخشنده بخشایشکر وبخشاینده ودهش ور داد کر
درخورد کفت وکفتار ودانش وکوش ودانائی وکوپائی وبرابر
کردار وکار وکنش نیکی وبدی وخوبی وزشتی وستوده کی
ونکوهیده کی بکیفر وباذافراه وپاداش وسزا رساننده خداو
خدیو ودارنده وبرتر وبلند وسرور ورسروک ۹ ترا باکیش ودیرش
وبرتو درود وافرین ۱۰ ای شکرف خوب وبزرگ فرزانه دانا
چیرکی ۱۱ پرمان بر وسرافکنده افرینند وپدیدارنده خود
۱۲ کردنده درخوش خواست بدلخواستها ۱۳ بکردش

بکردش سپهر فراز از بذیرفتن کست ونو بود پیکو فرود
کذاشت نکار ورَوِش راست ۱۴ تو ئی کیوان سپهر فراز
جای بزرک فرمان ۱۵ بزرک نشیم واورج ۱۶ ژرف اندیشه
بزرک اندیشه باذکشت اندیشه ۱۷ بزرک اهنک وخداوند
یکتائی وکنش وپائیت ۱۸ واندیشهای ژرف وکارهای
انبوه ۱۹ وبخششهای دراز ودِهشهای کشیده ۲۰
تو راست چیرکی وبیمودی وبزسکری ۲۱ بزرک وسترک
است انکس که افرید تو را وافرینده کار همه است ۲۲ وسُید
دادت وافروخت وبرافروخت همه را ۲۳ وبذیره فرستاد
برتو از پرتو بی مُوَرِی ۲۴ پس برانکیخت بخواست خود رَوِش
تو که همیشه کی است ۲۵ وکذاشت تو را در بکاه جای
بلند سپهر هفتم ۲۶ میخواهم از تو ای پدر خدیو که خواهی
فروغ روانت ۲۷ از پدر خدیوت ومهربودت ودبس

جستراست ۲۸ خردیکه برکردت به شید ۲۹ وهمه شیدان
وارسته رخشنده خردی ۳۰ که خواهند از پدرجذیو خودان
خرد همه خردان خرد پدیدامده نخست ۳۱ ستوده تر خواهش
که خواهد از پرستش سرای پرستش سزایان پرستش سرای
جهانیان خداوند هستی برپای دارنده همه ۳۲ که گندرا
از نزدیکان کروه شیدانش و رازهای هرابندش و نیرون
کروه شیدو تاب راوارجند کردانداشان ازاو پاک کرداند
ایشان را و ما را انادرو گش و نو پاش چنین باد ۳۳ بنام ونشان
وشناخت وشناسائی چیز و یاد داشت ودریافت فرازنکرد
بزرگ وسترک کاین ونکو ودبجشندد وبخشائیکر ودهش
وبرداد کرد وخرد کفت وکفتار ودانش وکوئیش ودانائی و
کویائی وبرابر کردار وکار کنش نیکی وبدی وخوبی وزشتی

هر آینه روشن برآیند حقیقت و ماهیة شی را گویند [illegible]

[illegible]

وزشتی وستوده کی ونکوهیده کی نکیفر و باد افراه و پاداش و
سزا رسانده خداوخدیو ودارنده وبرتر وبلند وسرو
سرور ۳۴ ای کلشاه توان پیغمبری که سرپور که کانی ده
روینده وجانور باشند بفرمان تو ترا بربد ۳۵ وچار مادر که
چار کوهرند درفرکنت ۳۶ سیامک که پسر تواست ودوست
من است به پیغمبری کزیدنا پیغمبر پیمان تو
تو برد ۳۷ پس از تو هوشنک
پسر سیامک پیغمبر
من است
که او این ترا خوش ونکو دارد .

نامه شت وخشور سیامک

۰ ۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای سیامک پور کلشاه نوپیغمبر یزدانی هی ستای هرزه‌دراچنین ۵ بنام یزدان ۶ تورا پاکش وویژش ودرود وآفرین بر تو ۷ وازتو بر روانان پاکان ۸ ای شکرف بزرگ ستوده برجبین سپهر ۹ سزاوار فر مان بهر خدیو فرخ وهمایونی ۱۰ میانجی نیکوئی وخوبیها ۱۱ بزرگ روان بهر خدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پیدا و همایون ۱۳ شگرف بزرگ سزاوارتر ۱۴ تابنده شگفتتر ۱۵ خداوند دانش وبرداشت وبردباری وداد ۱۶ وخوبیها ودهش خوی نیکو ۱۷ ونیکوئیهای خوبیها ۱۸ سزاوار آهنگ فریادرس ۱۹ سرافکنده وفریادرس وپیمان بر پیدا وخود ۲۰ کرده خویش خواست دلخواه خودی ۲۱ بگردش سپهر پیر باد زننده

زننده از پذیرفتن پاره شدن وگرفتن پیکر وهشتن آن وگردش راست ناچیز ۲۲ بزرگ است پدید آوردت وپدیدآورنده همه ۲۳ وشیدن وفروزان تو وشیدن وفروزنده همه ۲۴ و ماوردت ونیکبخت کننده‌ات وگرداننده‌ات وجنباننده‌ات که بلند تر است ۲۵ از خویش خواست لب خواست انگیخت ۲۶ ودرخویش خواست از جایت ۲۷ گردش تست سودمند وفروبارنده خوبی وانیکوئی را وسیاره بخت ها را ۲۸ جا دادت در سپهر ششم از انجام بلند ۲۹ میخواهم از تو سیارهٔ بخت هر دو سرای ۳۰ وخواهم از تو ای خدیو نیکبختی وفروبارنده داد ونیکوئی ۳۱ که خواهی از بهر خدیوت وبهره بودت ودین خواسترات ۳۲ که شید پذیرنده خود وارسته وخداوند ستوده کی وگشاده کی است ۳۳ واز همه خودان وارسته نزدیک آزادن از آلایش پذیر او وابسته کان او ۳۴ که خواهند خواستن در خورد ۳۵ بجهان نوباش وپاک از جزائی ۳۶ از بهر خدیو ایشان وبهره بود ایشان پدید کرده نخست خود همه

٣٢ خردان خرد خرد همه ٣٨ ناخواهد چنین از پرستش سرای خود و پرستش سرای پرستش سرایان و پرستش سرای جهانیان ٣٩ شید شیدان سود کیش ناسینه همه کرد نده کان ٤٠ خداوند درود روشن تر و شید کی نکنند و ریز دست تر ٤١ ستوده فراز تر و پیدا و بر همه ٤٢ بخشنده وند کی هر اینه هستی بزرگ است فرمان اش ٤٣ ناکندم از نزدیکان و کروه شید اثر و شناسای راز هاش ٤٤ و کرد اند از من اسپهای روان و تن ٤٥ و فرودی و هدیر از کروه شید و تاب ٤٦ و همایون کند ایشان از او ما و او پاک کرد اند ایشان از او ما را ٤٧ تا جاوید پروکشان ٤٨ بنام یزدان ای سیامک تو را بر افراز خوانم و انجمن خود کنم فرودین جای جای تو نیست ٤٩ دو روز چند باد از تن میکسلی و نزد من میانی بیان چه سیامک را از افزونی رنج بر دن در پرستاری یزدان تن چون پیرهن شده بود روزی چند باد بر او خواست دیدار سروشان و یزدان چیره شدی بدین

روشن جم ... و ...

بدینا از تن بر امدی و بدان انجام کاه شتافتی بفرمان یزدان باز بدین تن امدی ٥٠ لاد بر این تو را از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم ٥١ و از تو یاد کاری کذارم که چون او کس فرزانه نباشد بیان از این آگهی میخشد سیامک را که چون تو را بر افراز خوانم پور تو را که هوشنگ است در جهان فرودین کذارم و او پیغمبری باشد یکانه و فرزانه که به بزرکی او پیغمبری نباید پس از فرود امدن این فرهنگ اکاهش سیامک بدست مردم پیکری دیو کردار کشته از تن و تنانی بند رسته بافراز باد و اکاه رسید

زهر ... اول ... و ... کویند

و آن دیو مردم در جنگ بر چنگ

پیشداد پیشداد و خورد

پیرایه فرهنگ

هوشنگ کیفر و پاداش کار یافت

نامه شت وخشور هوشنگ

١ پناهیم بیزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده براه

ناخوب برنده و رنج دهنده و آزار رساننده ٢ بنام ایزد بخشایند

بخشایشگر مهربان دادگر ٣ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای

هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبری و ترا دانش و فرزانگی دادم

و تو آموزگار پیغمبرانی که آیند ٥ آیین بزرگ آبادرا آن دار ٦ و

بستای هرام که ما در پوست اینکو ٧ بنام یزدان فرزانه آفرین

٨ درود بر تو و پاکی بر دان و فرخیهاش ٩ ای شگرف بزرگ ده

خوب دانا در دست و بالادی و چیره شکننده فیروز گر ١٠ پدید

خدیو شید و بهرام سپهر ١١ پرمان فرزند خود ١٢ کردش

در خوش خواهش بر خواسته خودی ١٣ بگردش سپهر خود که

سر باز زننده است ازنپذیرفتن گست و گرفتن پیکوتان و گذاشتن

بیکر کهنه و گردش راست ١۴ تویی دلیر بخت افزاد بودن استوار

١٥ خداوند خشم و ستیزد ١٦ بیم ده استوار ١٧ آتش افروزنده خون

خون سوزنده ١٨ شمشیر دوان ١٩ بزرگ است آنکه پیدا آورد تو

را و برافروخت تورا ٢٠ بپوشانید پوشش برتس دهی و بزرگی و

کیی و بیرکی ٢١ و فروبادید و برواست شیدها ٢٢ انجمان که

انگیخته شد از او گردشهای تو که همگی خویش خواهی است ٢٣ آرام

جا داد ترا در آسمان پنجم ٢۴ میخواهم از تو کشتی دشمنان راست

خدیو مرا ٢٥ و خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و دین خواست

ات که شید چیره و شکننده است ٢٦ و از همه شیدان

چیره و نزدیکان که خودان آزادند ٢٧ تا نخواهند از پدر خدیو

ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمد نخست خود همه است

٢٨ خواستن در خود به خودان که پاکانند از جا و گردد ٢٩ تا

خواهد از پرستش سزاوار و پرستش سزای همه و پرستش سزای

جهانان خداوند هستی بر پا دارنده همه ٣٠ که گندم از نزدیکان

خود و از انبوه شیدانش و از گروه و از زبان هر ایش ٣١ فیروزی

بخش گروه شید و نابرا و هما بون کرداند ایشان را و پاک کرداند

ایشانرا و مارا ۳۲ نارو کش و جاوید ایشان باد ۳۳ بنام یزدان
فرزانه افرین ۳۴ سپس تو تهمورس فرخشور کرده ۳۵ و من
پیغمبری از میان فرزندان تو بر نگیرم ۳۶ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران
انگیزم ۳۷ و هر کس را بخود راه نمایم
بدین آیین آرم

نامه شت وخشور تهمورس

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی زشت که راه کننده براه ناخوب
برنده و رنج دهنده و آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده
بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای وخشور
من تهمورس پور هوشنگ این بزرگ آباد را استوار کن ۵
آفتاب پادشاه است او را که خورشید باشد پرودم که تو
را هر زید دهد پس ستای او را اینگونه ۶ بنام توانا یزدان
۷ خوشی و خوبی و شادی بزند خودی پاینده شیدان
۸ کی پیدا تر و روشن تر و اختر وستان شگفته تر و انشد

شده تر ۹ درود بر تو و نیایشهای یزدان و فرخیهاش ۱۰
ای روشن گر بزرگ و کردن ستوده و خجسته و همایون تر
تابنده از آفریننده بی مایه و دمایگش خود ۱۱ کردن در فزون
مهر سترگش آفریننده خود ۱۲ بگردش سپهر خود که پاک است
از پذیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تان پیکر گرفتن و کهنه
پیکر گذاشتن و گردش ناچخ ۱۳ تویی هور رخشنده سخت
چهره کی سکنند تیرگی سرور سرور جهان پادشاه ستارگان
و شاه اختران ۱۴ بزرگ کسان برین و بالائی ۱۵ کننده و گرنده
روز نیکبخت و پیمان ایزد ملبند ۱۶ دارنده و دارای گرزمان شیدان
تنان دار و پیکر اینان ۱۷ فرآباد یزدان پرمانه فن شیدانی
کیش مند شگفتانده ۱۸ دانا و فرزانه فروزند و بزرگ پوران و نژادگان
پاک بی الائش از فروغ سنگینان ۱۹ تیره شید شید و ره
جهان تنان ۲۰ شید تو از شید گران کبر است سوی کیش
و چیزی او ۲۱ که کیی و چیری خدا باشد ۲۲ و گشاک رونده است

بسوی شید شید ۲۳ توئی بودی ازبزرگی او که ابزد باشد ۲۴
نمونه از نمونه های فروغش ۲۵ نخشه اوش برنبد کاش ۲۶ ان
کس را که بخشیده تو ترا او شیدت در تنان هنگام روشن
کردن انکس را که یاوری کرد و بخشتر کی داد تو ترا او ۲۷ بنیروی
یزدان نیکبخت و بخسته و فرخ کشته می نجنی ستاره کانرا شیدت
و بمیکیری از اهاجامه روشنی و تاب ۲۸ بزرگست انکه نکاشت
و نکارید و پیکر بدید تو ترا و شیدید و افروخت تو را ۲۹ درشاد
خواست بزرگی وکیش کرد انیدت ۳۰ در اسمان چهارم جا دادت
۳۱ درمیان ارایش داد ارامانیدت ۳۲ میخواهم از نوای پدر
خدیو بزرگی ۳۳ خداوندی و بینش رسا یزدان ۳۴ بهره
بود بازگشت تازگان و پیدا کننده کشاد هنگامان بیان که
چار هنگام باشد ۳۵ که خواهی میانجی فروغ روان یابنده
که نا بسزا است ۳۶ از بهره بودت و دوست داشتنت ۳۷
واغاز جای گردش و جنبش انکه توئی سایه او و فریب گرا و

او ۳۸ وازهمه شیدان گیتی چرخ که خردان ازادند ۳۹
که خواهند وکویند خواستن وگفتن درخورد و سزا جهان
تو باش و پژه و پاک از گشت و کردش و توی و تان کی دمیدن
و جنبیدن ۴۰ از پدر خدیو انشان و بهره بود انشان ۴۱ شید
نزدیک ترا فرین بیمایه و دمانکش سوده تر خود همه پدید امده
بزرگتر نخست ۴۲ که خواهد و کویا و چنین از پرستش سزاش
و پرستش سزای پرستش سزایان ۴۳ کران بهره بودان خدیو
پیوند ارای کیتی ها ۴۴ کران همه بر پا دارند ۴۵ شید شید
پرستش سزای همه خرد و روان و تن اسمانی و اخشیجی و نا
پیوسته و نا امیخته و پیوسته و امیخته ۴۶ بر پیوند ارای
رسان ۴۷ یزدان یکانه هر اینه هستی که کرامی است شاهی
او ۴۸ که او شید اند و فروزاند روانم بتابشهای پاکی و تو
و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای برو فرازی ۴۹ و
کندم از ان خواهندکان و دوستداران سوی این ۵۰ و نکر

داره وپاس دادمرا از کفتها واسیبهای روانی وتنی ۵۱ و

فیروزی دهدم چون کروه شید وتاب ۵۲ وهمایون کند

وتزاج کرداند ایشانرا پاک وویژه سازد ایشانرا ومارا

تا جاوید چنین بیان نزاج یعنی است که چون کس کسی را افرین

کند ونیکوئی خواهد درجای پذیرفتن وخواستاری کویند

وچون درباره یکی نیکی خواهند درگاه

جویائی انبازی ان سرا اسید

۵۳ بنام توانا

یزدان پس از تو جمشید وخشور است ۵۴ اوراکه

کزینیم بهزها ۵۵ وخوبیهائی جهانرا

بدو غایم بانجام کشید

نامه شت وخشور

همورس

۱۲۲۶

در پسین روز پنجشنبه هفتم ماهی که پیش از ماه روزه بود

نامه شت وخشور جمشید

۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت کمراه کننده براه

ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده

بخشایشکر مهربان دادکر ۳ بنام هستی افرین ۴ ای جمشید

پور همورس ترا کزیدیم این بزرگ اباد را پایدار واستوار کن

۵ تو پیمبری هستی بسیار بزرگ ۶ وهنرها همه تورا اموختم و

بدین جهانرا اراستم ۷ شید من برروی توست بیان

فروغ بخشش من برروی توست که هرکه انرا ببیند از

نیروهای من داند وشید یکتائی مرا دریابد ۸ وتو از سخن

من سخن میکوئی بیان چه سخن افرین منم وتورا سخن جز

سخن من نیست ۹ تو مرا میبینی ومرا میشنوی ومرا می

بوئی ومرا میچشی ومرا میبساوی بیان چه در هر چیز ودر

هرکار تو یابی وشید مرا در همه چیز وهمه جای یابی وفر یکتائی

هستی مرا در همه سایه ها میکزینی ودر همه پرتو هستی من میکیری

وبحق من از همه در همه مینوی که جوبای منند وبوی من در
همه مینوی ومزه شناخت من دریافته وبمن نزدیکی ۱۰ کفته تو
کفته من وکرده تو کرده مراست ۱۱ ومن میکویم بزبان تو و
تو میکوئی مرا ۱۲ وافرنیاکان فرودین میدانند که تو با ایشان
میکوئی ۱۳ توچنان نامی که دیکری نامی نکری ۱۴ بستای ناهید
راکه از او باوربها بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چیز
خوان ۱۶ بنام هزافرین یزدان ۱۷ تورا پاکی ووینش کی وبر
تو درود خداوند باد ۱۸ ای شکرف بزرک بانوی ستوده
خداوند دانش وخداوند کنش ۱۹ ناهید سپهر ۲۰ تابنده سنك
بخت ۲۱ کرامی وروشن ۲۲ کوهر پرتو ۲۳ بس دلخواه تابنده
۲۴ بس خوش اینده وپاك وویژه ۲۵ واراینده وپیرایه شادی
وخرمی ودوستی ونیکوئی ۲۶ پیمان بر پدید اورنده خود
۲۷ کرونده در بس خواست دلخواه خود ۲۸ که پاك ووینش و
جدا ستره ورسترا است ۲۹ بکردش سپهرش پاك وویژه از

ویژه باشد مجهول وزای پارسی رو ول شبه بمعنی خالص وملاحظه باشد وبدباک وبامب وبدا امیزش را نیز کویند

جدبسته روبان که رخته بمعنی معارق است یعنی انچه مجرد از اله باشد

ازپذیرفتن بازشدن واسیب پیکرهشتن وکردش راست
بلند وبرتر پدید اورت وداونده ات وکرداننده بلندت ۳۰
ازبس خوش خواست ولس خواست ۳۱ وانکیخت ارخوش خواست
کردشت خولش ناچاری میان ازناچاری نزان پرماید که سپهر
راجنبش خودکامی وخولش اهنکی نیست ازاین انخواهد که
جنبش سپهر شاری است بمیانجی پرتو پاك وفروغ لپند کز
اوسرمیزند واغازپرتو سیار شید هر سپهر پرورد کاداوست
واسمان امیانجی هر پرتاب توانائی جنبش است ومیانجی هر
جنبش توانائی فروغی هرتابی همی جنبد وبهرجنبش فروغ
همی پذیرد ۳۲ جادادت درسپهر سیم ۳۳ میخواهم از تو نیك
بختی دوسرا ۳۴ که بخواهی از پدید جدبوت وبهره بودت خرد
۳۵ تا بخواهد از پدید خدیوش وبهره بودش پدید امده بهتر
خود همه ۳۶ خواستن سزاوار بجهان تو باشی ۳۷ پاك ازناره

ساربرودن با پارسی بمعنی ونظره مانند است

پدید امد وگردش جاوود ۳۸ که خواهد از اغازگاه نخست هر اینه
هستی ۳۹ پرستش سزای پرستش سزایان بر پا داوین همه ۴۰
گوهر گوهران ۴۱ که شید دهد و فروزد روانم و اسان کند
کارم ۴۲ تا نزدیک کرد اندم سوی‌ش ۴۳ فرزون کری شید و تابرا
۴۴ و همایون کند ایشانرا و مارا و ویژ کند ایشان و مارا ۴۵ تا
جاوید و پرو کش روکشان ۴۶ بنام افرین یزدان ۴۷ پرسندت
چه شناختی یزدانرا ۴۸ بگو بفروز امده کان بر دل **بیان** چه ان چم
هانی است که از یزدان بر دل دانا ریزد ۴۹ که ناچار و بیچار شوند
روانان از دروغ کردن ان **بیان** چه اگر جهانیان در کاست
کردن ان کوشند کاست بر او بر دنش نیارند چه ان چم راست
و یا ان بیم فرجود ۵۰ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان
اشکار کنی لرزند چون شاخ نارپلیا ز تند باد ۵۱ هر کس راست دلد
ولب کان دارد تخان و کفنار تو را سیم راخ او پذیرفته است ۵۲

۵۳ گویندت دیدی خدا یرا ۵۴ گوی چگونه شناسم خدائی را که نه
بینم **بیان** مپیرماید بگوای جمشید خدا یرا نا نه بینم نشناسم چه
با بینای دو دانش استاد و شناختن امیغ رنگها ما دساست اگر
نزبان سیاه و سپید و زرد و سرخ گوید و داند که هر چیز که رنگ
دارد و بران ن که شود باشد و یاد گرفته با این همه امیغ نداند که
زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و در ان
گاه پیش از انکه بر رنگهای جدا کانه اگهی یابد رنگ کبود بوی نماید
و گوید سیاه است نتواند دانست که این سخن راست یا کاست
است از اینجا دانسته شد که هر کس هر کس که بینا نیست از شناختن
فروزه ان نادشار است پس پیمبر تا گوهر بی رنگ را نگرد چه گونه
بمردم شناساند و پرستیدن فرماید و چون نگرد بیت نگر بستن
او کس باور نکند تا نتواند نمود پس وخشور را باید تواند ایشانرا
براهی برد که ان گوهر را نگرند و از کمان بر اسید چنانکه گروهی در
خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز هرمزد فرهمزد شهنشا

این سخن که گذارده شد نادرست شمردند و من ایشان را دیج بودن
در راه یزدان برمودم و همه را دستها کسجند یزدان و نزدیکان
داد بید و بیش آمدند ٥٤ دانایان هستی آفرین و کرده داده
بر هستی یزدان سازند بیان و آفرین کاو را هستی آفریده
شناسند ٥٥ و نوشید کننده و کرده کرده و آفریده می
بینی و بینائی ٥٦ آفریدیم جهان را یک کس بیان چه سراسر جهان
یک کس است تنی دارد از همه تنها و از آنهم کویند و روانی
دارد از همه روانها و از او روان کرد نامند و خردی دارد از
همه خردها که از آهوش کرد کویند به مردم اینست چون در نگری
جهانی بدین شکوف یک پرستار اوست کو چشم دل کشا
بهبینی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سپرز
و برجیس جگر و بهرام زهره و خورشید دل و ناهید بینه
و تیر مغز نیه و ماه شش و ستارکان برجها و خانهای
روشنان رگ و پی و آتش گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و

سهم نفخ اول ... هلک ... کوینه
و هم جه بجبه بسیار بزرگ
باشد ... کوینه
روان کوکب ... پارسی ... روان باشد
... افلاک و عالم خلوت
باشه

دم و آب خوی و زمین کرد یاد در هر روی و درخش خنده و ایمان
غریواو و باران کریه و بیوستیر کان کرم شکم و او را دوانی است
چنین کران کرا اوش از هوشهای دشیبین و فراوین آمده بس بود
باید کرم شکم خوشنود بوده روان شود و این مایه سخن آنچه گفته
آمد در هانجوتر که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده است
و مانچه کفتیم پای چوان اوست ٥٧ جهان پیدا بیشه و پیدا اشته
هر اینه پایش است ٥٨ هستی اینه هستی است ٥٩ بی تاب هر اینه
هستی چیزی نیست ٦٠ پاتش همه رسید بخشیدن هستی و
فر دیابید بوده است بر بود کان ٦١ دیر همه هست و هست
پذیرفته کار باشد ٦٢ تابش کرند تا هستی چی است بر خداوندان
دل ٦٣ بیان تاب خداد و جهان آشکار اشد بیان که یکی جهان
بی مایه و هنگام است و دیگری جهان مایه دار باشد هر دو را هستی
از پرتو گوهر داد آراست ٦٤ بسیاری جهان ناپیدا و پیدا از دو مایه
یکتائی خدا یکی است چه دیگر را هستی نیست ٦٥ رسیده یکتائی را

آسمان غریو رعد است و درخش
... برق است

... خواس ... اسم ... که ترجمه ...

در بسیاری و بسیار برادر یگانی نگرد بیان گروهی راست بود
مرادو افرینش بوشند و راست بود را نه بیند وافریده کاو انگوند
وافریده را جز راست بود دانند و راست بود را جدا از افرین
شمرند واین پایه را فرجند شای که نیب سار باشد نامند دوم
گروهی که راست بود را نگرند وافرین را نه واین پایه را جز شد است
از خود وانجال را بشمرود که گرد و ند توگ خوانند و والا گروهی راست
بین دید باشند وافرین را با او نگرند وایزد را در همه هست شده
کان نگران باشند و خداوند این پایه بسیاری و بسیاری در پایه
یک تائی باز دارند از یگانی امیغ نیست و نام این خجسته پایه سمرود
سمرود که گرد و ند گردوند باشد ۶۶ ای جشید تو خدا راد دیده
و بنده راد خدای بینی ۶۷ تو را یگانی باز دارند بسیاری و
بسیاری باز دارند یگانی نیست ۶۸ با مردم کوی بدین چشم
هر اینه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید بیان که چشم دل است
۶۹ انرا که خدا باشد او را چون نه بیند کور مادر زاد انکه گوید

گوید او را که خدا باشد نه بیند ۷۰ کور مادر زاد است انکه هر آینه
بود این اشکاری که اوست نه بیند ۷۱ کل دارد چشم ایشان
که او را همی نه بیند ۷۲ رسا بجدا انجان رسد که کشیده کرد از
فند آغاز کند باز بهمان فند آید ۷۳ و تو چنین رسیدی ۷۴
و هر کس را که خواهی برسانی ۷۵ راههای بسوی خدا بیش از دمها
افرین کان است ۷۶ انکه خود شناسد خداوند کجا شناسد
۷۷ امیغ خود بینی خدا بینی است ۷۸ مردمان در خورد دانش
خود می یابند و بود در خورد دانش خویش نکویی پس گوی در خور بود
دانش ایشان تا یابند ۷۹ از بسیار اشکاری یزدان نهان است
۸۰ جهان مردم است و مردم جهان بیان چه جهان را مرد
و مهین مردم و مهین جهان خوانند و مردم را کهین جهان از ان
که مردم نمودار ی از اوست و هر چه در مهین جهان است نمودار ان
در مردم است و خردمندان در برابر کردن دو جهان نامه ها
ساخته اند چنانکه بر اسمان و هفت اندام هفت اختر و دوازده

راه ده رود وخانه وچهار امیزه چهار گوهر و مانندان که هنرمندان
برشمرده اند و مارا در این هم نامه ایست نام او دکینی نام پرسخنانی
فرزانه فرکه از فرادین ماید خود گرفته شده و فرنامه وخشور نامداد
شهنشاه جشید بشیر سخنان یگانه بست که جز هرتاسپیان
نامدار نیابند و مادر این همین دانش هم مهین نامه پیراسته
ایم پر توانستان داور ابرهرهای خردی وچم آیین دساتیر و
داوستا بیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد واز از
راز نامه های خدای یزدان است ٨١ بنام هزارین یزدان ٥
٨٢ اکنون مردمان بدکار شدند و راه شدباری گرفتند ٨٣
وارج تو را نمیشناسند ٨٤ وچم سخنان تو نمیابند و با این
نکوهش تو میکنند ٨٥ ونیکوئی ها که تو از برای ایشان خواستی
فراموش کردند ٨٦ اکنون تو را از میانه ایشان برادم وادینا
بدست ده اک تازی بودن سزاوار است ٨٧ ده اک کو مردی
بود از نژاد تاز سیامک او یزدان وستاره کان را ابرپرستید

چم ارج با چم پارسی معنی آیات
و جمع ان آیت
لوستا بفتح اول و ثانی نام کتاب که
بحضرت زردشت نازل شد
و معنی آن سیتی تبک
و بعضی خیال
است

ارج بفتح اول وسکون ثانی بمعنی قدر
و قیمت و اندازه باشد و ارجمند
صاحب قدر و قیمت
و مرتبه باشد

ده اک با الف ممدوده نام ضحاک است و ضحاک
معرب ده اک است و اک ...
... عیب است و چون
او صاحب
ده عیب بود اورا ده اک نام نهاده اند



پرستید بدین راه یزدان او را بانجام رسانید واو در پادشاهی
زندبار آزار شد یکی از بدکاریهای بزرگ او کشتن پدر خود
وجمشید واستین است انجام کار چون بدکار بود او را از
آب و آتش بدوزخ فرستاده ٨٩ تو از نزد خود دادم وهمیشه
با من با بشی ٩٠ تو از نزد من دور خوب نه ٩١ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ٩٢ وچون سزای اینکه گفته تو را مردمان
نشنیدند رنج بسیار یابند پس فریدون
را به پیغمبری فرستم ٩٣ تا این
تو را زنده کند نامه
وخشور جشید
بانجام رسید

نامه شت وخشور فریدون

۱ بناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه
ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده
بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ماوریزدان ۴ ای فریدون
پور آبتین بر مردمان و جانوران بی آزار بخشیدم و از گناه
ایشان گذشتم و تورا که دوست منی به پیمبری گزیدم و جهان
را پرستنده تو کردم ۵ این بزرگ آباد را زنده کن ۶ سرود
ها که کس ندانسته تورا آموختم ۷ ستای تیر را که بیاورد
دانش تو شود ۸ اینک ستایش نامه برایت فرستادم ۹ بنام
ماوریزدان ۱۰ تورا پاکی و آفرین و بر تو درود یزدان ۱۱ ای
شگرف بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ پیر خدیو گرامی تیر سپهر
۱۳ دانشور کنش مند خوب دانا پاینده راستی ورد ۱۴ آگاه
آسمانان ۱۵ آگاه بجای روان و جای گیران ۱۶ دانای جهانان
۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ همداستان رازها و شگفتیها ۱۹

شت یعنی اول یعنی حضرت
وخشور یعنی پیغمبر

سرود دعا و ... گویند

۱۹ گنجور دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یاد گرفتن ۲۱
یاوری ده شگرف بزرگان اختران در منشهای ایشان ۲۲ فروز
یابنده روز یابی و دانش و هر آینه چیز ۲۳ پر مایه پیداور خود
۲۴ بگردش سپهر خود که پاک است از پذیرفتن گشاده شدن و
گرفتن پیکری دیگر و گذاشتن بکار و گردش راست ناچوخی ۲۵
در خوش خواست بی خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پیداورت
و فروزنده و هراز فرستنده ات ۲۷ جوشنده و فروزنده شید
جوشنده بدر کشنده همگی بر تو ۲۸ جا دادت در سپهر دوم
۲۹ آسمان گیر راهنمای ۳۰ خواهم از تو که بخواهی از پیر خدیوت
و مهر و توبت و دیگر گذاشته ات که خودی است ۳۱ و از خودان
که شیدان بلندند از فزودن مایها ۳۲ که خواهند خواستن
در خور جهان خودی پاک از گردش گوینه نکوینه ۳۳ و از پیر خدیو
ایشان و آغازهای ایشان پیدا مند سوده تر خود هم ۳۴ تا
خواهد او چنین از پیداور همه برپا دارنده هم هستی یا مکان

او چیره و چیره لوئب و حقیر بسته

واو چیزبان پرستش سزای جهانیان چیره بود که چیره بودان ۳۵ که
فروغ یزدوانم را و بزد بلت ساوذ مراسو دیش ۳۶ و سخن کوید بامن و
کرداند ازمن بدی این سزاوار آنرا ۳۷ و فرزودی و هد کروه شید
وتاب را و همایون کرداند ایشانرا و مادر آنا جاوید چنین باد ۳۸ ای
فریدون پیغمبر هرگز گمراه نشوند ۳۹ گفتار و کردار ایشان بفرمان
یزدان است ۴۰ هرکس جمشید را بد کوید او را آگاه کن ۴۱ جمشید
همنشین مراست بیان گروهی بدکار وخشور و شهنشاه و ه
شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه را آگاه کردان کران
سزاکه وخشور را که اکنون هم انجمن مراست وازتن وتنانی رستند
بد نگویید از کسی بدی نکرود او را آگاه کن بزبان درست چه پیغمبران
هرگز گمراه نشوند که از آنکه یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود او ده
اند که جم سراسر کار از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست بیوراسب
جامه گذاشت ده آک بر مایزان خود را گفت تا جم را نکوهش کنند
و گفتار و کردار زشت بر او بستند و بدآیینان چنین کرده اند

لم غیا اول وسکون ثانی معنی رحمت و بخشش
و معنی انکوه و ستایش
نیز آمده است
بیوراسب مخفف بیوراسب است ولقب ضحاک مار
دوش است و معنی ترکیبی آن ده هزار اسب است
چه بیور در پهلوی ده هزار را گویند و چون
ده هزار اسب در مطبخ ضحاک
بوده است او را بیور
اسب گفتند

کرده اند لاد بر این یزدان میفرماید که از این زشت گفتگو بگذرند و به
بنا برین
پیغمبر خود فریدون فرکون میگوید که مردم را از این باز دارد و هم آگهی
می بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون فرهی کون ۴۲ اکنون پیران
تو سرکش شدند و انجام پاداش یابند ۴۳ و آنچه خواهند با بیان
نرسند بزود منوچهر دهم بیان آگاه میسازد وخشور را که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواهان ایران شهر
باشند هرگز بکام نرسند این مرز را من منوچهر بخشم ۴۴ و پس
از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۵ و توان پیغمبران بزرگی را از هار ابتو نمودم
ونژاد تورا بر جهان سروری دادم ۴۶ تورا وخشور و پادشا
۴۷ همه جهان کرداسیدم ۴۸ فرزندان ونژاد تورا به
سروری و فرمانهی رسانیدم بیان
چه وخشور و شهنشاه
جهانوالبه
بهره کرده به ایران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

کرن لکاف فارسی بمعنی زنگ
ولون باشد

نامهٔ شت وخشور منوچهر

۱ بناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج تو را بر سلم وتور فیروزی دادم وفیروزی دادم اکنون برخوری وپادشاهی تو را اگر ندیم لبتای ماه دا ۵ بنام یکتا یزدان ۶ تو را آفرین وبر تو درود یزدان ۷ ای شگرف بزرگ وموبد وخوب دانا ونیکو ماه سپهر ۸ انگه که پیمبر بد در میان ما با ما ۹ دستود هورشید وپیره اش بخشنده رنگها ۱۰ سوار سپهر پادشگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانها دود پرمانبر ۱۲ ماویر گوهر آب ۱۳ خداوند تریها وبعها سوی گرفت پیکر وگذاشت نگار ۱۴ پویان برپدید آورنده خود ۱۵ گردنده وبرونده بگردش سپهر خود که پاک است از پذیرفتن گست وآسیب درخوش خواست بر خواهش خودی ۱۶ بزرگ است پدید آورنده وفروزنده ات ۱۷ فروبارنده

بارنده شیدان او برنده روش همگی بر تو ۱۸ آرام داد تو را در آسمان نخست میان آسمان نخست گفت وآسمان اخشیج خواست از آنکه از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند پس از زیر سو شمار گیرند ۱۹ آسمان گیر از تو میخواهم خوبی ۲۰ که خواهی از پدر خدیوت ومهر بودت که خودی است و بس خواسته است ۲۱ وهمه خودان سازنده وکننده که شیدان چیره واز آدار مایه ها اند ۲۲ تا بخواهد خواستن در خور بکینه پاک از پاک شوان وگردش جاودان ۲۳ وآغاز وداشان پدید آمده نخست شید نزدیکتر خود هم ۲۴ که خواهد از پرستش سزاش وپرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۵ پیوستار ای اشیانهای هستی ۲۶ کننده چیزهای هستی همه کار ایشان ۲۷ خداوند بخششها وروشنیهای آسینه هستی ۲۸ که یاری کندم ویاوری دهدم روانی شید پاکش ۲۹ پاک کندم ونزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۰ وفیروزی دهد

مراوکرد اندازمن اسیبهای روانی وتنانی ۳۱ ودیروزی دهد
کروشید وتاب را ۳۲ وپاک کرد اند ایشان زاوماراو همایون
کرد اند ایشان زاو مارا اجاویدان سان باد ۳۳ بنام یکتا یزدان
۳۴ پس از تو پیمبری اید کیخسرو نام ازاده کی ووارسته
کی وبی ازاری او هرکس اکر کار شود واو
همنشین وانجمن وبزم پیرای
یزدان باشد

نامه شت وخشور کیخسرو

۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت کمراه کنند براه نا
خوب برنج ورنج دهند ازار رسانند ۲ بنام ایزد بخشاینده
بخشایشکر مهربان دادکر ۳ بنام ازاد افرین یزدان ۴ ای
وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو نزد من کرامی هستی ۵
چنانکه دل تو از من جدا نیست ۶ روان تو فرشته است وپور
فرشته وچنین قدسروشی کرامی با تو جز نام داده ام بیان ازین

ازاین که پرمود تو سروشی وپور سروش دو چیز خیزد یکی انکه چون
دراسیغ پدر نخستین جز داست کیخسرو را کویند تو پوران مهین
سروشی ودیکر انکه سیاوش را از راه فرخی او سروش خوانده و
کفته تو پور سروشی چه روان چون از تن فرودین رهد وبزادکاه
خود باز شود سروش مانا کردد وفر کفت فرشته کیرد ۷ انجام تو را
باهمین نزد خود دادم تا چنانکه از من نهان نشوی ۸ من از دل
تو بیرون نیستم ۹ ومن در هیچ چیز نکنجم مکر در دل تو ودل چون
توئی ۱۰ چه ان دل که چون دل تو پاک شود در او کنجم ۱۱ ومن
نزدیکتر بتو ام از تو ام ۱۲ ای دوست من این برزک اباد را که او بزرک
ترین پیغمبر است وان این این من است استوار کن ۱۳ که بی وی
من راه راست نیابند جز با این این در فرودین جهان تو را جهانبان
دست کرفتم ویاوری کردم که سپاس کذاری بر تو ناکزیر است
۱۴ چه تو را هنر فرازین بخشیدم وچون دستان دستوری
ورستم واد پهلوانی سپردم ۱۵ وتو را انفرهی دادم که با همه

دستگاه او نزدیکی بزمان دوری و با ایشان نیامیختی و بروز و شب

دل را بمن بستی . بیان باید دانست که از دوری بزمان بدان خواهم

که با زنان سخن نگفتی از این ان خواهد که با زنان چنانچه مردم پیوند

و در امیزند نیامیخت کیخسرو بر او دستگوی نبودن چادرزن پرفنون

بودند و ایشان نیز دوشیزه زندگی کردند و ان همایون خسرو

هر سال از جهان بیرون رفتی و هر سالکی باشد که با زن نیامیزد

و هر تاسی او اشکار است ۱۶ بنام ازاد افرین یزدان ۱۷ پرسیدی

فرودین فرشتگان که امند بمن گوی ۱۸ نیروهای نکوکار منانند

همه فرودین فرشته کانند بیان چه نیروی بینند و شنوند

و بویند و چشند و بساوند و مانند ایشان همه سروشانند

فرودینند که بفرمان یزدان در کشور تن پرستندگی و دانش

میکنند ۱۹ و من همه دانشها را بتو اموختم دانش تو پرتو دانش

مراست و کنش تو نشان کار من ۲۰ بنام ازاد افرین یزدان ۲۱

بر دشمنانت چیره کردم و از خوبی بیرون و درون انچه بایست

مشکوی بفتح اول حرم سرای پادشاه را گویند

هر سالکی اول پرهیزکار و پارسا که در بیت عمر با وجود قدرت با زنان نیامیزد و با ایشان نزدیک نشود

نیروهای قوه است از سمع و بصر و سایر حواس که مجموع است جهان ادراک کند

بایست بخشیدم ۲۲ اکنون بگاه کاه امدن بر کم خوشنود نیستی

و هدیشه و هوای بودن نزد من میخواهی ۲۳ من نیز بدوری

تو خوشنود نیستم ۲۴ هرچند با منی و من با تو با این میخواهی و

میخواهم که خوبتر بر من باشی ۲۵ فرودین جهان از لهراسب سپار

که فره ایزدی با اوست ۲۶ چون بزرگی خرد و خشم و کامه

میانه گزینند و بیکی و فزونی داد بپذیرد از فره ایزدی گویند

و مردی بی فره ایزدی خسروی را سزاوار نباشد ۲۷ و

از لهراسب پوری ایلی خوب در هنگام

او پیغمبر بزرگ زرتشت اید

۲۸ و نام او برچیده

و ابرخیده

باشد

[illegible]

پرخیده برون فضیلت سخن [illegible]
در برزوان باشند
که ستایش گویند

نامه شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد و زشت که راه کنند براه ناخوب و رنج دهنده ازادر رسانند ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدای ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان تورا بوخشوری گزیدیم ۵ وسه گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب وان وخشنامه است ۷ دویم درمیان خواب و بیداری وان فرهنگاخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن کیختی و با فرشته از اسمانها گذشتی ۹ و دانت بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیدمت درد و بهره است ۱۱ پرچیده واپرچیده ۱۲ پرچیده را با اپرچیده برابر کن ۱۳ جز دساتیر کاری کنی ۱۴ سراسر راز هستی بتو گفتم ۱۵ اکنون تو بر گذشته و هست و اینده دانائی ۱۶ هر کس را به بیداری پیغمبری دهم این بزرگ اباد بدو سپارم ۱۷ خواسته من این ایر است ۱۸ انکس که از او جداست از نیافتن چم سخن من است ۱۹ چم سخن را جز در بیداری نتوان یافت ۲۰

اسفنتمان بکسر اول و فتح فا و نون ... یکی از اجداد زرتشت است و بعضی گویند [illegible] است

وخش بفتح اول ابتدا و آغاز باشد

فرهنگاخ ... میانه و وسط باشد

پرچیده ... [illegible]

۲۰ از من بگشتاسب بگو که ای شهنشاه تورا چند چیز دادم که باو گزین شدی از همه مردمان ۲۱ نخست چون زرتشت دوست واگاه من پیغمبری ۲۲ دیگر چون اسفندیار لشکری کرده موبد و سپهبد است ۲۳ دیگر چون جاماسب دستوری که دازه سپهران همه میداند ۲۴ و دیگر چه کشوری بهر نشت ایران داد ۲۵ و همه شهریاران نماز برا زین فره شده اند ۲۶ بنام یزدان ۲۷ اکنون ای دوست من نزد من امدی و تورا خود نزدیک ساختم بپرس انچه خواهی تا پاسخ دهم ۲۸ بنام یزدان ۲۹ پرسیدی ای بزرگ خداوند جهان چگونه افریدی ۳۰ بدان ای دوست من گوهر ... بود بیگانه و بی چه و چون ۳۱ هستی چون شید است و شید اشکارا کردد ۳۲ بزرگیش و گرامی بود لیش برا سانیش چشم اندا خرد و روان و تن پدید امد ۳۳ انچنانچه در نامه مه اباد گفتم ۳۴ چون سپهر از پرتو یزدان بچرخید چهار اخشیج و سه پور پدید امد ۳۵ و این سه پور سازدار بچهار مادر وان به سپهر وان

سپهبد بکسر اول ... سالار و ... لشکر باشد ...

... [illegible]

بردان وان بخرد وان بیزدان ٣٦ بر زمین هرچه هست پیکر
و سایه چیز نیست که او در سپهر است ٣٧ تا که ان شید و رها
کوینز خوبست این سایه را هم خوب است ٣٨ چون ان شید و ر
از این سایه دور شد از این سایه زندکی مانند یاد کشت ٣٩ باز ان
شید سایه ان خود شید تر است ٤٠ چنین نامن که شیدان
شیدم ٤١ بین یزدان که کستر د سایه را ٤٢ بنام یزدان ٤٣
اکنون از یونان فرزانه اید توتیانوش نام تا از تو اسیغهای چیزها
پرسد ٤٤ من تو را از انچه او پرسد میکویم پیش از انکه او کفت
کوکند پاسخ ده بیان کویند چون اکهی فرزکوهر زرتشت در جهان
هرجا کشید واسفندیار کرد جهان کشت واتشکدها برساخت
وبر اذران کنبدها نهاد دانشوران یونان فرزانه را توتیانوش
نام که دران هنکام برهمه پیشی داشت بکزیدند تا بباید با ایران
وا زرتشت امیغ چیزها پرسد اکر از پاسخ درماند و خشود
نباشد وبر پاسخ کذارد راست کوی باشد چون یونانی دانشور

دانشور ببلخ رسید کشتاسب بهترین روزی پرمود تا موبدان
هر کشوری کرد امدند و زرتین زیرکاه بهر فرزانه یونانی نهادند
پس برکشید یزدان زرتشت وخشور بمیان انجمن امد فرزانه
یونان انوشور را دید کفت این پیکر واین اندام دروغ کوی نباشد
وجز راستی از این نباید پس از روز دیگر پرسید پیغمبر خدا نشان
داد وکفت در چنین روز بدین بخت وستان کاست زن نو اید
پس از خورش وزندکی با زجست وخشور یزدان همه را نمود فرزانه
کفت این زندکانی از دروغ کار نسزد پس وخشور یزدان بدو کفت
این پرسشها از تو بود باز کفتم انچه نامد او فرزانه کان یونان کفته اند
از زرتشت بپرس بدل دار و بر زبان میار جسته ایشان بشنو
که مرا یزدان دانا بدان اکاه ساخته و در بیان نمودن ان سخن خود
رتی من فرستاده فرزانه کفت نکوی پس زرتشت پیغمبر پرمود تا
شاکرد این وخشیم را خواندن کرفت ٤٥ بوسیلت دوست زرتشت که
که فرزانه کان یونان میکویند در ایجهان پیغمبر یزدان چرا باید ٤٦

زرکاه بروزن بیکاه کرسی
باشد که میران بران
نشینند

کاست بروزن راست بمعنی دروغ
باشد که بتازی کذب
خوانند

زن بکسر اول بمعنی طرف وجهت باشد

درشیم بروزن تسلیم حصه وبالکار
را کویند وانواع الکلام ضدها
را نیز کویند

وخشور را از این باید که مردمان در کار زندگانی و زیست همه نیکو
نیازمند شوند ۴۷ پس ایشان اگر پرستند از برستگان و بن نهادان
ان که همه بران همداستان باشند ۴۸ تا ستم در داد و ستد و
انباری نشود و دهناد جهان باید ۴۹ و این برستگان از پیش
یزدان باید تا همه کسان انرا بپذیرند ۵۰ بدین فرزنبود وخشور انگیخته
شود ۵۱ پرسدت وخشور را بچه راست کوی و راست کردار در
کار خود نشناسیم ۵۲ بچیزی که او داند و دیگران ندانند ۵۳ و از
دل شما اگهی دهد ۵۴ و از انچه پرسید در پاسخ فرو نماند ۵۵ و انچه
او کند دیگری نتواند بیان چه چون از او فرخوده جویند باز
نماید و دیگری نیارد ۵۶ و ایشان که فرزانگان یونان باشند یافته
اند که پادشاهی بزرگ فرزنبود جوی نخیزد و اینان از بسیار خواهد
و نو کردن رفتست باشد که میخواهند که او کیست ۵۷ نام و نشان
او را بنمای که اینگروه بدانا و دانش و نیکوکرداری و روشن دلی
یافته اند ۵۸ ان پادشاه پورشاهی از نژاد شهنشاه گشتاسب باشد

باشد ۵۹ چون ایرانیان بد کارها کنند و پادشاه خود را کشند
یزدان او را که ان پادشاه خجسته باشد با انکه ایرانی است بروم برد
۶۰ و ان پادشاه پادشاهی پس نیکبخت و هنرمند و دانا باشد انجام
نامه خود را با ایرانیان دهد ۶۱ تا امیخته دساتیر شکند بیان
از این سراسر اگهی شهنشاه سکندر میدهد که او پور خسروان
خسرو داراب پسر پادشاهان پادشاه همن شهنشاه بهمن فر
است چون ایرانیان کارها کرا ایشان ناسزا بود کردند یکی از انها
برکشتن ان دو کس است که داراب شاه را تباه کردند چون سکندر
پادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را ایرمان یزدان
و همداستانی موبدان تخت دساتیر ساخت و ان نامه و پیغمبری
که رخشور دادار یزدان است از یزدان درخواسته تا سکندر را سخن فرو
فرستد که چون هنگام سکندر برسد دستوران بدو نمایند
و بدان خرم شود و این پاکان را هر خواهد یزدان خواست پیغمبر
خویش پذیرفت لختی سخن اندر آموزد فرو فرستاد درباره سکند

دانا اخروان بمهر دستوران بکنجور سپرده همی داشتند چون
سکندر بایران همی چون بیافت پرپد هوت روشنک و دستوران
ان نامه بدو دادند بشنود و ابین اباد دا کر اباد بران باد بشود
و بوبزرکی دیر تشت و براستی ان اوربها نمود و بفرمود تا موبدان
ان نامه را الخت دسانیر سازند و ان و گرشیم روشناس بنام
سکندر شد زیرا که مهر بینداوست که بیزدشت و اغاز ان نامه
بنام فرناش مه سردام است ۶۲ و چون از پادشاه که سکندر باشد
بایران امد نامهای ایرانیان را بزبان یونان کرداند ۶۳ بدین در
یونانیان راه فرتودی راستد و بیز بودی هم رسد بیان باید دانست
کدام کشیبان ایران و یونان میانه است در فرتودی و بیز بودی
چون سکندر بایران امد کشیبان ایران را بهتر و دانا تر یافت و
دید که ایکرون را برون است که هر کاه خواهند از تن جدا می
شوند و تن را پیرهن ساخته اند و اینکرون دیگر دید در ایران که
به بیز بود امیغ چیزها چنانچه هست می یابند و این کرون در یونان
یونان شودند همه نامه ها را اکر کرده بیونانی و رومی زبان بنوشت
پس دستور و اموزکار خود را موبد و دانشور نخست مهربان
داد اورا سرور بیز بودیان کرد اسید زین سپس راه فرتودی در
یونانیان و رومیان برافتاد ۶۴ چون یونانی این سخن از تو که من
فرستادم بشنود بکیش و راه بیزدانی شود بیان چون این همه
سخن یونانی فرزانه شنود باین کشت و نزد ستوده یزدان زردتشت
و خشور دانش و هنر اموخت و شهنشاه کشتاسب برمان هیر
بدی یونان و موبدی انمرز و بوم بدو داد زیرا که مرد یونان باز
کشته مردم را باین این همایون وخشور در اورده ۶۵ بنام یزدان ۶۶
ای پیغمبر دوست زردتشت پور اسفنتمان چون جنکر نکاچه امد از
پلنک او شنا براه راست کرایید و هند باز کشت بیان چنکر
نکاچه دانای فرزانه که بزرکی شناخته شد و موبدان جهان
ستا کردی او می نمایید که چون این سخن از فره وخشور زردتشت
اسفنتمان بشنید باهنگ بر انداختن این هی بایران امد چون

چون ببلخ رسید بی انکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها
کند پیغمبر یزدان زرتشت باو گفت هرچه در دل داری بزبان
مسپار و براز داد پس بفرزانه شاگرد خود گفت باژ لسل اوستا
براو خوان در پی خجسته لسل سراسر پژوهشهای چنگرنگاچه بود با
پاسخها که با پیغمبر خود میگوید که چنین کسی اید بدین نام و نخستین
پرسش او اینست و پاسخ ار چنین چون چنگرنگاچه چنین فرجودی
دید باین شد باز کشت هند بوم رسید در این فرخنده
کیش استوار ماند بخشاینده یزدان ما او و دوستان ما را دین بهی
می بخشاد ۶۷ اکنون برهمنی بیاس نام از هند اید بس دانا که بر
زمین کم کس چنانست ۶۸ در دل دارد که از تو پرسد نخست که یزدان
چرا کنش و کردگر نزدیک نیست در همه هستی گرفته کان ۶۹
بگو او را که یزدان کنش و سازنده همه چیزهاست و با این در فرو
بار هستی بر فرشته سالار و سروش شد دیگر افزاری در میان
نیست و دیگر افزار ها است ۷۰ خود نخست بی میانجی افزاری

افزاری هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شده کان را
با فزار و میانجیها هستی داده ۷۱ و میانجی هستی لخی بلخی نیازاند
که در کنوری و کردکاری یزدان نادرستی باشد ۷۲ و این بهر
انست که لخی هستی پذیران را توانائی و تاب فروبار و فروتاب بی
میانجی نیست بیان میبرماید که همه چیزهای کشور هستی دوجم
از یزدان پدید امدند بین این مایه هست که در فرود بر هستی بر لخی
از افریده کان که هیچ چیز افزار و میانجی نشد نزدیکتر است و در
دیگران افزار و میانجی بمیان امده و میانجی و افزار کشتن لخی بر لخی
نه از انست که در افرینش کری و کنوری ایزد نادرستی و نارسی هست
این از برای انست که چیزی از افریده کان را تاب فروتاب بی میانجی
نیست و چیزی را نیروی فروبار بی میانجیهانه و لخی را توان بی
میانجیهای بسیار نیست چنانچه بیاز شپره در فروتاب شید نیم بیاس
خورشید بمیانجی پرتو شت ماه است و این نه از انست که خورشید
در تابش و فروبارش نارساست این از انست که شپره توان و تاب

سترک تاب روشن شید خورشید بی مانجی نباشد از فرشته
برین و سروش سترک و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه
کارها بفرگاه تو باز گذاشته وهم از فرگاه تو بدیگران واز ایشان
نیز چنین پر بود الیاسان بنجم در خورد پایه شاهی و شکوه
جهانداری نباشد که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و تنها
فرومایه را پردازد شایسته انست که یکی از پرستاران را که بیشی
هنر و فرزونی زیرکی و دادش پسندیده زآبیده باشد برای این
کار گزینند و کارهای خسروی و مهربانی بر برنده ستان سپرد و
پرماید تا او بفرمان پادشاه داوریخ این کار کرد و هرچه از
کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر
کماشتگان آورد و هریکی را بکاری کمارد و هریک از کماشته
کان برای کارهای خود کارکنان آراسته دارند تا همه کارها
بدان رو که کام پادشاه و فرمان اوست گسترده و باز بسته شود
و این نکو بوند و خجسته کستر از پادشاه باشد بر دست کماشتگان

وارش پسندیدیا کمتر باک و رایج حفظ
و کماشته
زاب صفی و توصیف باشد و زاسیلا
تعریف کو شناه موصوف
کوتا

کماشتگان و کارکنان بی میانه و با میانه و چون این سخن دانسته
شد بدان بیکمان یزدان در کران بزرگی و فر بی نیازی و توانگری
و شکوه است و شایسته بود و از پیکان که در هستی و فرشتگان
خود سازمند بجز خود ند ایشان را پایه ها بسیار است بیشمر و کمی و
فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس در خور در کرفر فرناش نباشد
که همه این پایه کان بخودی خود پردازد ستوده انست که یکی را که ستودگی
او بیشتر باشد بپدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد و
او نیز بدان پایه سپانه که گفته شد کارکنان بی میانه و با میانه
ساخته کرده اند و ایشان نیز چنان چون فرشتگان سپهری و
ستاره کان که از جهان برین اند و فرشتگان زمینی مانند منشهای
اخشیجی و پیکرکانی و روان و نیروی و فرستنی و جانورانی و مردمانی
که از کیتی فرمودند هریکی را بکاری در بهره سازند و دادش خسروی
آمیغ بجای آرند بران روی که در خورد یزدان و فرمان او باشد و
این همه فرزو و گسترش در آمیغ کر و فرناش کرده باشد بهترین روئی

سایه بود معنی ظل الوجود و در زبان
قاطع واجب الوجود نوشته
و این سکوت

گرد و فرناش کمتر اول و فیض را ورنه
ترجمه لفظ واجب الوجود هر گاه
طلب نماید واجب الوجود کن
وجوبات

دارش خسروی لفظ اوضاع و توجه
ملک و سلطنت به

[illegible]

دچون گوهر بهتر است وستوده تر از نا گوهر که نیاز مند است
باو وازاده کان بجائی که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر وستوده
تر از ما یانیان که نیاز مند بجا و مایه از این رو یزدان مرا برگزید
ومن بد نیکوئی هر گستردم و پیغمبران فرودین همین بند وبست را
دین ایین پادشاهی ودستوری وسپهبدی ومرزبانی وماننداین
ان بنهادند ٧٣ دیگر جوید که چرا اتش زیر سپهر است و باد زیر
اتش واب فرود باد وخاك زیر اب ٧٤ بگو که سپهر همیشه در
گردش است وگردش گرمی ارد ٧٥ بدین کوی اتش زیر سپهر
واگر جز اتش بودی گرمی گردش سپهرش سوختی ٧٦ پس تنی تاز
وان باد است واگر نا تاز بودی جانوران دم نیارستندی زدو
امد وشد نمودن ٧٧ پس اب افرید وان زبر خاك بداشت که اگر
مانند باد بالا و زبر جهان بر اب بودی جانوران دم نتوانستندی
زدن وخوردن وخفتن ونشست نپاییدی بیان چه همه فرو
شدندی ٧٨ پس خاك را افرید واو را ارام داد واَخشَبان

واَخشبان داشت ودر هر یك از جانوران ورستنی کان وکانیان
منشی نهاد وهر کدام را بچیزی گماشت ٧٩ بنام یزدان ٨٠ دیگر
جوید داستان برمان بردن جانوران کلشاه را و بوشیره اینان
با مردم پس گویش ٨١ یزدان کلشاه را گزید و جانوران زبر دستان
او کرد ٨٢ تا ان شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد ٨٣ نخست
چرنده کان و پادشاهی ایشان با سبر خش نام داده ٨٤ دویم
درنده کان و شاهی ایشان بشمیده شمند ٨٥ سیم پرنده
کان و دارائی انگروی را بسیمرغ خردمند نامزد فرمود ٨٦ چهارم
خداوندان چنگال و سری انگروی را به مود بیزنام نمود ٨٧ پنجم
جانوران دریائی ناپرنده و برمان دهی انها را بنهنگ توانا نام
گذاشت ٨٩ ششم خشنده کان و سالاری انان را با ژدهای بر
زورنام نجشید ٩٠ هفتم گردشندان و بر تری ایشان را بر نیمو
شیرین نام نجشید ٩١ ازسوی این هفت شاه پیرو کلشاه هفت
دانا نزد شهنشاه امده از ستم مردمان داد خواستند ٩٢

نخست فرزانه شتر فرستاد وخش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر
ما کدام برتری است که بر ما چندین ستم میکنند بگویید تا
شنویم و شنوند آنچه گوییم ۹۳ فرزانه خجسته نام آواز برکشید
که برتری مردم را بر ایشان رهبرهاست یکی از آن گویایی است
که ایشان ندارند ۹۴ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام گفتاری است
که شوا دریابد جانور نیز ما هم هست ۹۵ و داستان گفتار جانور
در نامه کلشاه و سیامک هست بپرس که ایشان هم میشنوند
۹۶ خجسته گفت گفتار مردم آشکار است که میابیند ولیکن
شتر میگوید پوشیده است ۹۷ شتر پاسخ داد که جانور را
نیز زبان سرایش هست چون تو نمی‌یابی همی پنداری که ناسرایا است
۹۸ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی ناخوبی توست ۹۹ و
میگوید جانوران از زبان ناسرایی است و خوبی مردم آنکه سراینده
است چون شنوند را از هر دو سود باشد هر دو را یک فرگفت
است ۱۰۰ و اگر کسی بزبان ناسرایا بگوید بگزیند تش و چون بزبان

چون بزبان سراید گرفتار شود ۱۰۱ چنانچه مردم را ناگزیر نیست که
بزبان جانور سخن گویند هم جانور را ناچار نیست که بزبان مردم
گویا شود ۱۰۲ و نه بینی خاوری را سخن باختری باد نوائی نماید
تا یافتنی و هم باختری را از خاوری ۱۰۳ هر کس زبان کسی را نداند
نتواند گفت بزبان ناسرایی نیست ۱۰۴ خجسته گفت شما از زبان پر
ما پرمودند ۱۰۵ شتر سرایید که شما را هم آب و دانه او برد نما
پرمودند سیان ناچار زبان سخن در لب فروبست ۱۰۶ پس
فرزانه مور فرستاده ریموی شیرین نام پیش آمد و با گلشا
گفت ای پیغمبر خدا و جانور و مردم را پادشاه میخواهم که فزونی خوبی
مردم را بر جانوران دریابم ۱۰۷ فرزانه شتنا نام شتافت و گفت
که یکی از رهبرهای فزونی فری مردم بر ایشان خوبی پیکر و داد
بالا است ۱۰۸ فرزانه مور گفت چه باز اسخن از پیکر نباشد با این
در پیکر لخت تن همه یکسانیم ۱۰۹ و چون شما کسی را پرستید آهو
چشم و کبک رفتار و موی میان گویید از این دانسته شد که ما

که ما هیم ۱۱۰ زیرا که هرچه در پایه فروتر است در هنگام ستایش
او را بهراز و برتری از او مانند کنند و به پیکر و کرداران فرازمایه
پیوند دهند چون مردم خود را مانند بجانوران میکنند دانسته
شد که جانوران به از ایشان باشند ۱۱۱ از این ستایش پاسخ بیابا
۱۱۲ پس شیم روباه فرستاده شمیدن شتافته گفت که مردم را چه
هنر است ۱۱۳ فرزانه جوان شیر نام پاسخ داد که فرفی مردمان
پوششهای خوب و خورد و آشام خوش است که داشتند و
اکنون پوشیدن شرمگاه سیان باید دانست که داشتند از آن
کفش که مردم در هنگام بیمار کلشاه پوشش و خورد نیکو
نداشتند و داشتن کفش را اگر اندیش هنگام شت پاسان اجام
وفان بیش است و دین سپس اکنون گفته بر پوشانیدن شرم
گاه فرود آمد چه کلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست
جانوران مرده و شند بار پوشش شرمگاه کردندی و خواین فرو
پوش دران هنگام نبود ۱۱۴ سیم روباه گفت جامه‌های گذشته

گذشته شما از ابریشم و موی و پوست جانوران بوده و هست و خوبتر
از آنچه زیبود ۱۱۵ و شرمگاه پوش جانوران نمی باید چه پوشیده
ایشان خود پوشیده است ۱۱۶ و اگر بخشت یزدان اینان بر مود
سیان که پوشانند ۱۱۷ جوان شیر پاسخ داد که شما را در این سخن رسد
شما را از بی بهری همه یکدیگر اسید باید ۱۱۸ روباه گفت این کردار کرد بدان
و شکر بدین باشد ما از شما یاد گرفتیم چه حلبیس تلمیس را گفت سیان
باید دانست که کلشاه را از فرزندان دو پسر بود حلبیس و تلمیس
نام و دو دختر بود اکیمار و هکبیسار اکیمار که درست اندام در نمود
با نیکویی و دلپذیری بود زنی را بتلمیس داد و هکبیسار را که چندان
نمایش نداشت به حلبیس پیوند داد حلبیس را کام و انگیزه آن داشت
تا بهدستی شکار سپنات سرلک سر برادر خود تلمیس را در هنگام
خواب فرو کوفت و سغربن کلشاه و کردار خویش بد و نخ شتافت
باز کردار بدین روباه در پاسخ سرزنش بجوان شیر گفت که بیگاه کشتن
و بد اینی هنگام پرستی و خشم ستانی جانوران از مردم پیکران باد

کرفتند ۱۱۹ ودرندکان از کوشت خوردن میکریزند شما چرا در هم
افتید بیان میکوید درندکان نیز خورد از کوشت است باری
بدین جانور کنی سکالند مردم را چون خورد از کوشت ناکزیر نیست
چرا همه یکدیگر را تباه میکنند وچون شما بکار یزدان پرستار از شما
دور کرده شده مابا درکوه ودشت امیزد ۱۲۰ وما او را پرستار و
پیشکار میباشیم ۱۲۱ جوان شیران پاسخ فروماند ۱۲۲ پس فرزانه
دجال فرستاده اژدهای پریزود نام پیش امد کفت خوبی مردمان
چیست بکویید تا دانیم ۱۲۳ فرزانه سیاوش نام کفت که مردمان سپهر
سبذها ونیرنکها وجادوها ومانندان میدانند وجانوران نه ۱۲۴
دجال کفت این در جانور بسیار است از مردمان نمی بینی که کروه
خشنبن وکردشنان خانهای بی چوب وخشت سه کوشه
وچهار کوشه میسازند ۱۲۵ در کار من نکر که بی افزار بافنده کی
همیشه میسازم ۱۲۶ سیاوش کفت که مردم تواند نوشت وانچه در دل
دارد بر کاغذ ارد وجانور نه ۱۲۷ دجال کفت جانوران را نیز دان

رمال صبح اول کس ... / سپهر سبذ ... طلسم وجادو ... / همیشه ... بسته

یزدان از دل زبان بر تن بچان که کاغذ باشد نه انداخته اند ۱۲۸ سیاوش
سرافشرمندکی در پیش افکند ۱۲۹ پس فرزانه سنان لیث که فرستاده
نهنک توانا نام باشد پیش شد کفت دهبر هی مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستای نام کفت پادشاهان ودستوران وسپهبدان
وپزشکان وستاره شمران مردم را دهبر فرزونی اند ۱۳۱ سنان
لیث کفت در جانوران هم اینکروه که کفتی هستند ۱۳۲ پادشاهی
زنبور را ببین با نبورد دیکری خود ۱۳۳ ودستوری روباه را یاد آور
۱۳۴ وپزشکی از سک اموز که ریش را به لیسیدن زبان به کند
۱۳۵ واخترشناسی خروه دانکر که دمان وهنکام روز وشب
نکو شناسد ۱۳۶ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش
شد ۱۳۷ پس فرزانه فنیا فرستاده سیمرغ بود خردمند نام خرامید
کفت مهی مردمان از هر کدام است ۱۳۸ فرزانه روان ماه نام کفت
نیروی روان یابی وجدا کرد ویکی از دیگر جدا سازد مردم راست ۱۳۹
فرزانه فنیا کفت اکر دشب تا رصد کوسفند روز همزاد خود را

بشناسند و بچه چنین دانند ۱۴۰ و سوی مادر گرایند و این مایه
شناسائی مردم را نیست ۱۴۱ روان ماه گفت که جنگجوی و دلیر و
پرخاشخر مردم راست ۱۴۲ فرزانه ملیسا پاسخ داد که از شیر پرخاشخرتر
نیستند میان چه جنگجویان هنگام ستاندن خود را بدو مانند کنند
۱۴۳ روان ماه از پاسخ ماند ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده بود
برتر نام پیش شد و گفت کجاست دانائی که مرا رهبر هیچ مردم شنواند
۱۴۵ فرزانه یزدان ستایش نام پاسخ داد که یکی از هیچ مردمان
دانش است که بهره وری آن از فرودین جای تا فرازگاه می گراید
۱۴۶ فرزانه همای گفت اگر بدین مبارزت جانوران انیز از آن دانش است
که بدان کل نخادر را جدا میکنند ۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت
که دانش را بیخ است و شاخ و شما را شاخ داده اند و بیخ دانش
وخشور بند است که مردم راست ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را
نیز این داده اند و هر گروه را روشی است جدا ۱۴۹ و هم برانگونه
که وخشوران شما آشکارا وخشور بند میکنند در میان ما نیز

این فقره در نسخه تخوجیم لباب جواب
درج مخدوم شاه بهاس
مضمون آن
نشانه

عارانام مرزبت معروف به ستخوان جنوب
بر سرم که گستردباد شاه نحو و نام بکار
خوام ان آسمنر با پرهام ست رجب
اورا اسیر نحو در قلعه اردبیل
و از ملک ها بشته

وخشور بند رورتی زکور منه مطلوب ودن
بمرانی ابنه و با بان اکرم جیا
معین

نیز آگاه کرداننده است و یکی از آن زمپود انگبین است ۱۵۰ فرزانه
یزدان ستاینده گفت آری چنین است با این رسائی شما آن است
که بفروزش از فروزه های مردم رسید و رسائی مردم آنکه بفرجودی
فرازبان فروهیده میشود ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران رسند
نیز آمیزش میکردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین
است با این رسائی شما آنست که بفروزش از فروزه های مردم رسید
و رسائی مردم آنکه بفرجودی آزادان و رستگان میان که خود و
روانانشان ۱۵۳ فرزانه همای گفت راست با این کشته شدن جانوران
و مانندان از مردمان بجانوران شد یا در ماند نه فرشتگان که ایشان
او این را کند میان میگوید کشتن و بستن جانور و رنجه کردن و
آزردن جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزش فرشته
کار نیست این راه و آیین در دین کالست پس مردمان بلبرنده کی
گرایند نه بفرشته کی هر چند پذیرائی آن مهین پایه داشتند
۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت شد با در اکشتن نیکوست

زمپود مگس انگبین است و او را زنبور عسل
حلو ... میکویند

شد با جانوران ... کسلا
کو ... و
وغیره

چنانچه بهاور را ولد کشادن سیان چه همه جهان پاک است و بر
انداختن چنین بودی و خون ریختن او بجای خون کم کردن است
از تن چه اگر تن خون فرو گذارند رنجها پدید آید همچنین اگر خون
تند باران نریزند چندین جانوران را که همه اندام این جانوران بزرگ کند کرند
رساند برای مالش چندین اندام خون او ستوده است ۱۵۵ پر
جهان پیغمبر کرمشت کلشاه مابشد گفت که ماده بارکشتن را بهمیدانیم
وکس را از مردمان توان این بدکار نیست ۱۵۶ اگر همه تند باران
پیمان کنند که دیگر بار بکشند ما از کشتن ایشان درگذریم و چون
خود اینان را دوست داریم ۱۵۷ پس پیمان بستند کرگ با بره و شیر
با آهو دوست شد ۱۵۸ در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه
ده‌آک از پیمان برگشت ۱۶۰ و جانور کشتن گرفت ۱۶۱ بدین
بدکار او که ده‌آک باشد هیچ تن با پیمان نماند مگر تند باران ۱۶۲
ایست و به وارستن سیان خواسته از این پیچه سرای خود مستغنا
و پرهیزکار نیست که مردم را برتری بر جانوران دیگر چون گفتار و کرد

بالش گیر کلام بود کون ورزیه وافزونی شدن بیعمر

وکردار و دانش و کنش نیست ۱۶۳ چون این مایه بر او خوانی آراست
کیش شود و از هم آنیان تو کرده سیان گوسپند چون بنیاس هنگ
بیلخ آمد گشتاسب زردشت را بخواند و با وخشور یزدان آمدن
آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسار کند شهنشاه بر مود از
هر کشور فرزانگان و موبدان را بخواندند چون همه گرد آمدند زرتشت
از آذر خانه بر آمد و بیاس نیز بانجمن آمده با وخشور یزدان گفت
ای زردشت از پاسخ و راز گذاری جنگر نگاچه جهانیان آهنگ گزیدن
کیش تو دارند و خواهی فرجودهای تو بسیار شنیده ام و من گردیم
هندی نژاد و در دانش در کشور خود بی‌مانندم اینک چند سر بسته
دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند اهرمنان آگهی با اهرمن
کیش دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوش نشنیده اگر در این
انجمن آن رازها که در دل من است یک یک بر من برخوانی با پیغ
بو تو دایم شت زرتشت گفت پیش از آمدن ای بیاس یزدان آن
رازها را آگهی بخشیده پس این و درشتیم را از آغاز تا انجام بر او خواند

ازو خانه یعنی خانه علامات آذرنا یعنی شناس فوقانی تک بشر

چون لشبند وچم پرسید وبمغز رسید یزدان انماز بود وبر

میه ابین درامد وهبند باز کشت ۱۶۴ بنام یزدان ای وخشور

دزلشت پسر تو سکندر چیر شود ولیر نخستین ساسان پیغمبر اید

ونامه تورا همبرایغ روشن سازد ۱۶۵ وچنان چم

سخنان مراکس نیابد بیان ازین بود که

شت ساسان بونامه شت

دزلشت همیارنی

کودخود پسند

همراز فغ الملا ... ازربان بزبان نقل کند

در روز چهاردهم ماه پیش ازماه روزه بکام شکسته این بنداخته و بهند کردار

خواهش بسته محمد مسیح مونس نژاد نگاشته ام بهیر ... چشم

ازکوهش ان درپوشند ... دیه

ویش و نیک اخزی کوکنه

۱۲۷۶

درسال

پند نامه سکندر

۱ پناهیم به یزدان ازمنش وخوی بد وزشت گمراه کنندهٔ براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ این پند نامه ایست بسکندر که یزدان بخواست وخشور خود دزلشت فرو فرستاد چنانچه بهمرای کهنه امد ۴ بنام فروزنده یزدان ۵ ای سکندر پور داراب یزدان ترا پادشاهی و جهانگیری برداشت ایین بزرگ اباد را که بزرگترین پیغمبر است به بسیار دانشوری اشکارا کن ۶ من ازچند کارایرانیان که بد شدند تورا بردم بردم بیان ازاین ان خواهد که تو دانژاد ان خسروایرانست چون ایرانیان بهکار شدند پاداش ایشان را تورا ازان گروه جدا کردم ۷ بیگانه بر ایران مگمار که خانه شماست ۸ اگر از لشکر تو بزرگان ایران ازار رسیده پیش کن وایشان را خوش نود کردان ورنه از تو پرسم ۹ بنام فروزنده یزدان ۱۰ یزدان ترا دانکی کرد که اورا از یاد از سروشان دوییم زده ۱۱ سروشان

بزرگ فغ اول ... کوهی ... نفظ ...

... ...

رده دویم روانانند زیرا که فرشتگان نخستین رده خرداند

۱۲ و فرشته فرستاد با او از نخست رده خود نام ۱۳ و دست

افزاری داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان ۱۴ که

یکی از این فرشتگان در جگر باشد مذشی و خوئی

نام و دیگری جانوری و جانی و از او خانه

دل است و دیگر روانی او در

مغز باشد ۱۵ و این

هادا پرستا

و آن

بخشید ۱۶ و از جانوری دو اهرمن کشتند کام و خشم آنها

را سیامر کیرداوید ۱۷ تا مردم خود را چنین داند

فرازین نیست ۱۸ اکنون پیغمبری

اید دانا و نیکوکار

ساسان نام

نامه شت ساسان پنجم

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه نا

خوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده

بخشایشگر مهربان دادگر ۳ یاوری جوییم از یزدان اروند گوهر

ناپیوسته کاوکن فرون ها همه پاک گوهرها بیان دانا نیای بزرگوار

راد در فرزندشاد دیدم که گفت در هیرا از نامه که یزدان بر من فرستاد

لختی از نخستان خود پسند است یاد او هر چند در هیرا رشت

دساتیر درست سپس پای جم فرنود ها و رهبرها آنکه خود پسند

او برده شد لاد بر بن میگویم که خرد پیشداد پیشداد آموزگار

پیغمبران و او بنهاد بر این فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد همه

بر ماید در سفرنگ تو که خورشید که با اسرور گفته ۴ کننده

است بایسته هستی شالیته هستی را بیان دبایس چنین که هم

رافته یا بایسته هستی است یا شالیته هستی یا نا بایسته هستی زیرا

که اگر نگه در روان هم افته او کرده بیرش دید انجا و از لاد شالیش

هستی نداشته باشد بایسته هستی است واگر پذیرای هستی
نباشد ناباسته هستی است چون کرد امد دو دشمن واگر اورا
سزاواری هردو باشد شایسته هستی است وشایسته هستی را
که ناور فرناش گویند ناچار است از هستی دهی که از اکنوبران ناور
خوانند زیرا که اگر پذیرای هستی ونیستی هردو برابر باشد بی فرو
گذاشتی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را افزاینده باید
که بدو هست شود وان کننده اوست واگر برابر نباشد هستی او
بایسته که گرفربش خوانند نتواند بود ورنه ناور نباشد واز ین
نتواند بود که هستی او فزون باشد بر نیستی بی انکه بپایه گرفری
رسد واین فزونی در هستی ناور بسند نباشد چه اگر این ناور
با این فزونی که گوهری اوست پذیرای نیستی نباشد گرفر است
نه ناور واگر پذیرای نیستی بود ناگزیر اید که نیستی با انکه کاسته
باشد بکار اید وهستی فزون بکار نیاید واین نیز نخستین انداز
بی اندیشه ناباب وناشواست پس پیدا شد که ناور هر نیرو دیش

نیز دیش نیاز مند است بکننده وسازنده وبی گمان تا او هست
نباشد دیگری را هست نتواند ساخت چون این پذیرفته بدانستی
بدانکه گمانی ونا هرانه گی نیست در هستی ناوران مانند نوشوان
وپیوستگان پس هر ناوری که هست اگر کننده او گرور فرناش
است انست خواست ما واگر ناور فرناش باشد او را نیز کننده
باید واو نیز اگر گرور فرناش نباشد کننده خواهد پس یا انست
که زنجیر کشند که کران گیرد بگرور فرناش وهمانست خواست ما
یا انکه چرخه ناگزیر شود وچرخه انست که دو ناور کننده یکدیگر
باشند واین ناشواست زیرا که کننده بر هستی خود پیشید
است بی گمان پس اگر دو ناور کننده یکدیگر باشند ناگزیر اید
که هر یک بر دیگری پیشیده باشد بدو پایه واین ناشواست
بنا اندیش اندازه خود ورنه زنجیر ناوران بی کرانه رود که هر ناور ورا
کننده باشد واو را نیز کننده تا جاودانه این نیز ناشواست زیرا
که ما گزیر میبابد که باید شمار کران شمار یک های زنجیر باشد هم

اجفت و هم جفت چه میباید که آن شمار را نیمه درست باشد
و باید که نباشد و این ناشو است باز نمود این آنکه چون زنجیر
یکران درین دو هست باشد پس ناوری که آغاز این زنجیر
بود باید که در پایه نخستین باشد و کنار او در پایه دومی و
برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهد داشت مانند
سیمی و چارمی و چندی از این یکها در پایه اجفتی اند چون نخست
و سیم و پنجم و هفتم و لختی در پایه جفتی چون دویم و چهارم
و ششم و هشتم و نتواند بود که دو یکی که اجفتی است با دو یکی
جفتی است در پهلوی هم باشد چه یکان پس از هر یک اجفتی
یک جفتی و پیش از هر یک جفتی یک اجفتی است چون نخست با
دویم و سیم با چهارم پس آن مایه که یک جفتی خواهد بود یک
اجفتی نیز باشد و باز گونه این هم پس شمار یکهای اجفتی برابر
شمار یکهای جفتی خواهد بود پس شمار یکهای جفتی نیمه شمار
زنجیر باشد پس شمار یکهای زنجیر جفت بود زیرا که او را نیمه

باز نمود ترجمه لفظ توضیح است و برهانی را گویند باشد

نخسته گمراد ادل میعن بعضی گرده ... ثانیا و ... متوقر باشد

برگونه این معنی برعکس این معنی یعنی اعداد زوج نا ... و یعنی اعداد زوج اعداد فرد چه معروف است که ... است

نیمه درست هست و زین سپس گوییم که او را اجفت میباید
بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیری کمتر
از زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رساست بر یکهای جفتی
و یکهای اجفتی باید که جفت باشد لابد بر جفت بودن این
زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد زیرا که نیمه
این برابر نیمه زنجیر نخست نتواند بود و کمتر نیز نتواند که باشد
چه اگر کمتر بود بیکی کمتر خواهد بود و از این ناگزیر آید که زنجیر دویم
بدو یکی کمتر از زنجیر نخست باشد و کنون آنکه فرو گذار بیکی بود
پس ناگزیر آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه
او را نیمه درست هست و نیست و این ناشو است و ناگزیر این بودن
زنجیر ناگزیر آید پس ناگزیر است که گران پذیر شود بکنده که او را
کنار نباشد و آن گزیر فرناش است و این است خواسته ما و هم
صد و خشور در جاودان خود میباید چون زنجیر یکران هست
باشد اگر از آغاز این زنجیر ما سنده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری

لفظ صد در اصطلاح کو ... معنی ... باشد یعنی حضرت

اَجُفت و هم جُفت چه مى‌بايد كه آن شمار را نيمه درست باشد
و نبايد كه نباشد و اين ناسزاست بازنمود اين آنكه چون زنجير
بيكران در اين رو هست باشد پس ناورى كه آغاز اين زنجير
بود بايد كه در پايه نخستين باشد و كنار او در پايه دُوّمى و
برين نشان هر يك از يكان زنجير پايه شناخته خواهد داشت ما
سى‌ام و چارمى و چندى از اين يكها در پايه اَجفتى اند چون نخست
و سيم و پنجم و هفتم و لختى در پايه جُفتى چون دويم و چهارم
و ششم و هشتم و نتواند بود كه دو يكى كه اجفتى است با دو يكى
جفتى است در پهلوى هم باشد چه يكان پس از هر يك اجفتى
يك جفتى و پيش از هر يك جفتى يك اجفتى است چون نخست با
دويم و سيم با چهارم پس آن مايه كه يك جفتى خواهد بود يك
اجفتى نيز باشد و بازگونه اين هم پس شمار يكهاى اجفتى برابر
شمار يكهاى جفتى خواهد بود پس شمار يكهاى جفتى نيمه شمار
زنجير باشد پس شمار يكهاى زنجير جفت بود زيرا كه او را نيمه

بازنمود ترجمه لفظ توضيح است چه پيدا را گويان باشد

ز نشانه ... اول ... و ... [illegible]

... گونه اين ... عكس اين ... [illegible]

نيمه درست هست و زين سپس گوييم كه او را اَجفت نبايد
بودن براى آنكه چون يكى از زنجير كم شود باز ماند زنجيرى كمتر
از زنجير نخست بيكى و اين نيز چون رساست بر يكهاى جفتى
و يكهاى اجفتى بايد كه جفت باشد لابد بر جفت بودن اين
زنجير باگزير اين است كه زنجير نخست اجفت باشد زيرا كه نيمه
اين برابر نيمه زنجير نخست نتواند بود و كمتر نيز نتواند كه باشد
چه اگر كمتر بود بيكى كمتر خواهد بود و از اين باگزير آيد كه زنجير دوّم
بدو يكى كمتر از زنجير نخست باشد و كنون آنكه فرود كه از بيكى بود
پس باگزير آيد كه زنجير نخست هم جفت باشد و هم اَجفت چه
او را نيمه درست هست و نيست و اين ناسزا از ناگزيرى بودن
زنجير باگزير آيد پس باگزير است كه كران پذير شود بكننده كه او را
كنار نباشد و آنكه وى فرناش است و اين است خواسته ما و هم
صد و خشور در جاودان خود پرمايد چون زنجير بيكران هست
باشد اگر از آغاز اين زنجير مانند ده يكى كم كنيم پس باز مانده زنجيرى

لفظ صد در ... كو ... باشد نيز حضرت

67

کمتر از زنجیر نخست بده چون برابر کنیم و هم بر سازیم این زنجیر را
بر زنجیر نخست باین در که نخست این زنجیر را هم بر نخست زنجیر سازیم
و دوم را بدوم و بر این سان تواند بود که در برابر هر یک از زنجیر
نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بر زنجیر
آ همه برابر باشد و این ناشواست بر بوده اند از پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه کرد و افزونی زنجیر فزون بیابد کران انجامید است
و این است خواست و نیز آموزگار و خشوران در جاودان خرد
پیدا کرده که سراسر و همه ناویران هستی یافته بر گونه که هیچ ناویری باز
نماند همه هستاست از بهر آنکه سراسر و همه و درست پارهای او
هستاست و ناویر است از برای آنکه پیوسته است از ناویران پس
او را کننده و سازنده باید و آن کننده یا از وی کرده است یا الخ
او پا بر بوده بیرونی نخستین ناشواست چه ناگزیر میباید که آن
کروه بر خود پیشیده باشد و دوم نیز ناشواست چه کننده
هم میباید که کننده هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده

همه معنی کل است و همه معنی ناقص و ناتمام و بعضی از اجزای کل باشد

آموزگار سمران حضرت هوشنگ است

کننده و سازنده او باشد باید که آن کننده خود باشد و این ناشو
است و سیم نیز خواسته ماست چه هستیه که بیرون از گروه باشد
ناگزیر است که گروه فرناش باشد و زینسان هزاران هر بر دو جا
خزد پیراست که پنج صد از آن پادرستی چرخه و پانصد در پادر سپهر
زنجیراست و هم صد و خشور در همین نامه جاودان خرد پیمانلا
در سفرنان بوله مت خوبر شید که گفته ٥ دو تا گروه فرناش
نباشد بیان که اگر دو گروه فرناش هست باشند هر یک از وند
آمیغ ان دیگری پس جداشناس ایشان در یکدیگر میانجی بر بوده
بود بیرون از ایشان پس ایشان در کی خود و جداشناس نیاز
داشته باشند بر بوده بیرون و هر نیازمند بر بیند و ناویر است
و نیز هم در آن نامه گوید اگر گروه فرناش بیش بود از نه گروه باید که
ناویر بوده باشد چنانچه گذشت و هر ناویر را کننده میباید و کننده
این گروه اروند گوهر او تواند بود چنانکه دانسته شد که کننده هر
ناویر را ناگزیر است که جز او بوده باشد و بر او پیشیده باشد بگذارد

سوگند روزن چون جنب معنی شرح و تفسیر

ما به الامتیاز است یعنی چیزی

هستی دیان او نیز نتواند بود چه کنده همه باید که کنده پارهای او باشد
وبرموده برون نیز نتواند بود چه ازان چرخه باز بخه ناکزیر اید وان
ناشواست وهمین نواز لبن شماری کرود ناکزیر اید که ناور فرناش
باشد بی کنده ناشواست وهم درکرامی نامه جاودان خرد میکوید که
اکر دو کروهر فرناش باشند باید که هر دو توانا بوند بر همه ناوران
چه ناتوان خدائی را نشاید پس هرگاه یکی اهنگ برموده کند ودیگری
خواست بازکونه اکر کام هر دو شود کرد امدن دو دشمن است و
اکر خواست هیچ یک نشود برخواستن دو دشمن است واکر خواست
یکی فرازاید دیگر ناتوان باشد وناتوان خداوندی را نسزد ونیکو نه
بسیار هنبردان همایون نامه است وهمیگوید در انفرخ ترین نامه
درسفرنک تولد افتاب جهانتاب ٦ یزدان نباشد جای توه بیان
که کروهر فرناش کاه نان شود وتوها نیست بدانکه هر توه ونان پیدا
شده ناوراست وهر ناور نیازمند است بکننده وسازنده وکروهر
فرناش ناور ونیازمند نیست پس توه ونان پیدا شدن نباشد اکر

اکر اورا فروزه تان پیدا شده باشد ان فروزه را کننده باید وان
کننده بی نیاز وسازنده استوار کوهر کرود نتواند بود چه کد وباس
است وهرگاه در کوهر خود بی نیاز وتوانکر واستوار باشد باید که
دو فروزه نیز کد وباس باشد ونتواند که دیگری شوه توه کی وتازه
سوی فروزه او شود ورنه ناکزیر اید که کروهر فرناش ازین زیردست
دیگر باشد وبدیگر نیازمند باشد وازهمکنبر دیگر رسائی باید چه
فروزه های یزدان برتر فروزه رسائی اند وکنون اینکه انها ناشواست
پس کروهر فرناش جای وکاه فروزه توه وتان شده نباشد وصد
وخشور دو جاودان خرد درسفرنک تولد مهین تاب افتاب گفته ٧
ناپیوسته است یزدان بیان برماید که هست ناپیوسته است ناتا
پیوسته اکر اورا انجش وبهره توان کرد باندام انرا اسکیود دانند ود
بهره وبخش نتوان کرد بپاره ها کاموس شناسند وکروهر فرناش
کاموس است بچندین رهبر نخست انکه هر اسکیودی نیازمند است به
پاره خود وهستی او باز پس است از هستی پاره چنانکه خود پرمانده است

کد بمعنی واول و بمعنی ... گوشه

اسکیود بمعنی مرکب مقابل بسیط است و کاموس بمعنی بسیط است

بایدکه هرگاه پایان یافت کشت پس او یافت شد وهرچه این پرو گونه
داشته باشد ناویر است پس گروهر فرناس اسکبود نباشد دهر دویم
انکه اگر اورا پایان ها بوده باشد پایان های او یا گروهر فرناس است یا
ناویر فرناس نخستین گفت ناگزیر اید که چندین گوهر فرناس هست
باشند ویکفت دوم ان پایان را گسته باید وانشاید که گروهر فرناس
باشد زیرا که گسته نخست خود هست میشود وسپس انچیز ترا
هستی میدهد واگر گروهر فرناس پایان خود بوده باشد باید که
هستی او بر پایان خود پیشین باشد کنون انکه پایان اسکبود پیشند
است و نشاید که جز گروهر فرناس باشد زیرا که هرچه ناویر فرناس
است هستی از گروهر فرناس یافته پس اگر ازکشتن جز گروهر فرناس
باشد باید گروهر فرناس پیشین بود بر پایان خود بدو بار واین
ناشواست پس اسکبود نباشد چون درست شد که اسکبود نیست
دانسته شد که تن نیست چه تن گوهریست که پذیرای بخش است
در درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود پایان ها مانند

طول عرض عمق

مانند نیمه وسه وچار ومانندان وهرچه پارها دارد ناویر است
پس گروهر فرناس تن نبوده باشد چه پیدا است که اگر یزدان پاک تن
بودی پایان ها بخش کرده همی گشتی وپاره ها گوئی همه بودی وهمه
کرده او میباشد اگر پایان هست شمردندی ناگزیر هم او هست امدی پس
ناویر فرناس بودی نه گروهر فرناس وچون تن نباشد از جای وسوی نباشد
از برای انکه انچه در جای وسوی باشد یا تن بود یا پایان تن یا فزوده
تن باشد وتن وپاره تن پذیرای پارها اند وگروهر فرناس را بخش و
بهره وپاره ها نیست وانچه فزون تن بوده باشد پیرو اوست در
هستی و نیازمند است باو وهرچه بدیگری نیازمند است ناود
است پس گروهر فرناس تن وتنانی نباشد واورا جای وسوی نباشد
وزین یافته شد که گروهر فرناس ناگوهر نیست که انرا ما اورا گویند چه
او پایاپاین است واگر تن را نیست شمارند ناویر نابود شود وچون
تن نیست بر بهر درست شد که ناویر نیست چه او پایاپاین است ودیگر
انکه ناویر هستی است که فزون دیگری باشد مانند سیاهی وسپیدی

گمر روزن هرو داده بر [illegible]

ناگوهر یعنی عرض مقابل جوهر است

ومزه وبوی وانبرسان وهرچه این گونه داشته باشد ناویر
فرتاش بوده باشد پس بدین دانسته شد که کرو وفرتاش دیده
نشود به بیننده که بر تارک است چه دیده شده چشم سر دو سوی
است زیرا که دیدن برابر بیننده باد و بر مان برابر بود وهرچه این
چنین باشد دو سوی خواهد بود و بر هر درست شد که کرو
فرتاش در هیچ سوی نیست پس دیدنا بر چشم نتواند بود جز بچشم
روان من چون از تن اختیجانی بیرون همی ایم وجهان تنانی
همی در نوردم و برافراز دو لها و ران مینوم شید سئیدا ترا
همی بینم که نانن وتنانی وناویراست وبیگاه وسوی بر من همی تابد
وان فره ایست که بزبان فرهنگ آن نتوان گفت ونه گوش اورد شنفت
ونه این چشم تواند دیدن و روان دو بینه کان این راه از پیکر گستر
اموختم وبدین خجسته پایه رسانیدم برابنین نیاکان پیش خویش
اموزکار سعیران درجاودان خرد در سفرنک تو له هومر بخشنده
سو ورکه گفته ٩ هستی اروند گوهر است دادادرایشان گوید

گوید که کرو فرتاش اروند پیش است وپایه های هستان در هستی
سه روی تواند بود یکی آنکه هستی هستی است که از برون جز از
گوهر خود یافته چون ناویران دوم آنکه هستی باشد که فروغ گوهر
بود با این از آن نا بیده سیوم آنکه هستی باشد که اروند گوهر او باشد
چنانکه نوان اندر رسید و نمونه آن سه پایه هستی روشنی است
چه لختی تنان روشن باشند بروشنی که جز از گوهر جدا نتواند شد
چون روشنی شت افتاب و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و
آن روشن است از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود کرو فرتاش
دهریش آنکه اگر هستی کرو فرتاش جز از گوهر او باشد فرون خواهد
بود و فرون پیرو فرون مند است ونیاز مند است باو وهر نیاز
مند بدیگری ناویراست وهر ناویر راشوه میباید پس اگر هستی کرو
فرتاش جز از گوهر او باشد او را شوه باید ونتواند بود که شوه هستی
خود شود واین بنا اندیش برود ابدا از خود نا شواست چه از او ناگزیر
اید که هست بودن کرو فرتاش برخود پیشین باشد که هستی او

فرزون کوهراو نیست وپایان او نیز نتواند بود چه پیش ازین درست
کرده شد که کرهیر فرتاش را پایان نیست پس اویرا ادوند کوهراست
چنانکه کوهراو هستی توبم است واز لاد اندر رسیدن نتوان
کدان که هست نباشد ودیکر انکه هستی کراوند نیست ودو
کان دولیت چون چنین بود یزدان پیوسته باشد وپیوسته
ماوراست وهم چنین اکر باشد هستی فرزون برآسیدش هرآینه
ماوریب باشد بران چون ماوریب باشد هراسیزای هستی پذیرش
نیاز نبوی دیکری ناور بود واز کوهر باز لستر نبوی کبود پس
ناچاراست ورا از نویزند اکر روان هراسید او باشد ناکزیر اید
هست بودن او پیش از هستی از انکه کبود هستی چیز را ناکزیر است
پیشتر بودن برکرده خود پس هستی کرود فرتاش روان هراسید
او باشد وخشور درجاودان خرد در سفرنک نوله پیره یزدان
درتنان که کفته ٩ فرزون کان اروند یزدانرا بیان کوید که
فرزون های کرهیر فرتاش اروند کوهر پاک است چنانچه دریاوران

ماوران انچه میرسد از کوهر وفرزون دریابی کرده میرسد بر کوهر
بی امیزش فرزون ها زیرا که اکر اورا فرزون فرزون باشد وارزند
بود انچه اروند بود در او کنجایش دیکری هست چون کوهر داداده
با امیزش فرزون ها رسائی پذیر است پس هرچه رسائی او از هکذر
اروند نباشد تهی از کوتاهی ونارسی نیست ونارسائی بر کوهر پاک نا
شواست پس فرزون ها درست اروند کوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بروان دانش نه دانش فرزون کوهر واشکار است هرچه اروند
کرهیر فرتاش نیست ماور فرتاش است اکر فرزون های یزدان اروند
کوهر نباشد نادر باشند پس رسائی یزدان از ناور بود وهرچه
از چیز خود رسائی جوید ناور است نه کرود واین ناشواست وهم
وخشور در نامه جاودان خرد نام در سفرنک نوله جونر فروغ اود
ستایش درخور که کفته ١٠ داند یزدان همادی ما بین بیان کوید
کرهیر فرتاش بکهرش داناست همادیانی از انکه ازاد است از مایه وامیزش
ان وهر رسته از مایه را دریافت باشد چه بازداریدن از دریافت مایه

نویم روش قدیم ترجمه لغطراست [illegible]
محض کوینه اکر کوینه بیوم دیرین
شناخت بعینه بعض
شناخت وتبعیض قبض ظرف
وخاص چیزی

هراسید بروزن راسید بمعنی
حقیقت وماهیت باشد

و مالی بودن است چون گوهر ایزدی داناست یکهرش بر پاد نازمان کردن بر روی همادی و بپاد نازیان ناکردنه نیز بدانش همادی چه میداند شوه کان از آنهمه روی که دانش درست باشد پس هر که داند شوه داند دانش درست ناگزیر است که بداند چیزی که ناگزیر است از آنها یکهرش و نیز دگر بداند پاد نازمان ناکردش آنها ورنه در یابد بباری از آنها که هست باشند و بباری بباید از آنها که نیست بوند پس باشد هر کدام از هستی و نیستی و بیکری جداگانه و یکی از این دو پیکر با یا ماند با پیکر دیگر پس کردهر فرتاش کودستی یکهر شود از پیکر به پیکری و این نشاید چه او را گونه فرو ماند نیست او میداند پاد نازمان از بر روی همادی و در بن صد و خشور را سخن بسیار است و این همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی باز نبشت و زین سپس نامهای دیگر را و مالحق در اینجا تا نوآموز دریابد و دادار خود را بر هر خودانی شناسد پس اریاری کند بر سزای نیز این دساتیر که ما ساخته ایم بر کنند و هم دانشها

دانشها از آن فراگیرد و با این اگر ایزد یاورش دهد پرستاری یزدان گزیند و براه تنهائی و بیداری و کم خواری و یاد یزدانی یزدان و نیروی داد او را ابگرد ۱۱ خداوند خود نخست کنش روان سازنده تن فراز اوانیده اخشیج نماینده و چار گوهر امیزنده است **مبیان** و خشور دیو بگو هیچ مانش بند بهتوریس در نامه برین فرهنگ همی گوید در باز گشاد این گفته کلید سپهری که باو گفته ۱۲ گرد فرتاش یکی است بی بسیاری **مبیان** که یکتائی است که یکهرد فرون دداو بیش همی نگنجد چه بی در گوهر بخیم پیوند و پیوست است و از نشان نیاز آمده است و نیاز ویژه ناورد ناروی است در فرون بدانکه اگر در فرون بیش باشد هر آینه باید که با چیز هم کنش و هم کرده شده و هم سازنده و هم ساخته شده باشد زیرا که کنش و سازنده همه چیز او ست پس کنش و سازنده فرون خود نیز باشد و هم فرون داری پذیرش و سازنده و فروزه خود نتواند بود چه نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرش باشد زیرا که کنش از راهی که کننده است

باز نازمان گونها مغنی جرمانت منیره است و حاصل کلام آنکه واجب الوجود عالم بجرمانت منیره است بر وجه کلی چنانچه حکما گفته اند و لکن از روی جزئیه کلیه

نوآموز یعنی مبتدی است
نیرانی عیار اول یعنی شرح پاره جملهای که در اول ... ساختن ... الفاظ است بسیار

ناگزیر او را کرده شده هست و پذیرفتن ناگزیر نیست کرده شده را او
نتواند که باشد چیزهم ناگزیر او را چیزی باشد و هم نباشد و هم و خشور بر
امداد و بوحوی بدگوید که از نیکای هاسبی جز این چیز بیرون نیاید
زیرا که اگر دو چیز از او بیرون آید هر اینه برامدجای او هر یک از
این دو جدا باشد چه برامدگاه یکی جز از برامدگاه آن دیگری
باشد پس یکی از دو برامدجای جز او باشد و او را نیز کبودی باید
و سخن در او را نیم ناگزیر با چرخ اید باد نجه و میرسد که کسی گوید که
اگر این رهبر راست بود ناگزیر باید که یک چیز نیز از نیکای هاسبی بیرون
نیاید زیرا که اگر از او چیزی بیرون شود ناچار باشد از برامدگاهی
و برامدگاه چون خویشی است میان کنش و کرده شده او را نیز
کبودی باید و ناگزیر چرخ و باد نجه گراید می گوییم که خواست به برامد
جا چم برامدجای نیست و ما از این آن میخواهیم که بمیانجی او کبودی
ناکرده شده خویشی باشد که خویشی کرده شده و ساخته گشته
شود و این چم برامدگاه نیست و خشور دبوسند داد در اینجا بی سخن

سخن است و آن در اینجا آوردن نسزد و هم در نامه بری فرهنگ
گفته در گشایش پرموده شت ماه که ۱۳ نخست خود پیدا شده
است بیان گوییم چون درست کردیم که از یزدان پاک یکتای
هاسبی جز این چیز بیرون نشود و ناگزیر آن چیز شت خود باشد
زیرا که تن نیارد بود چه تن اسکبود است و کننده کار کننده
هر پاره از پارهای او باید که باشد و گرنه یکسان کننده همه و ساز
درست نباشد پس اگر کرده و ساخته نخست اسکبود بود و
باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر از نیکای هاسبی بسیار
چیز بیرون شود و هم کرده نخست هیچیک از پارهای تن نخواهد
بود چه هیچیک از ایشان بنیاد نیستند و استوار نیند بی دیگری
و دین در خورد کننده گی و سازنده گی همه ناویران نباشند و
کرده نخست را گفتن کار و برامدگاه باید بود تا زنجیر ناویران گوی
گرانه گیرد و گرنه زنجیر ناگزیر خیزد و کرده نخست آنچنان باید که بیش
از او هیچ ناویر هست نباشد پس کرده نخست روان نیز نیارد بود زیرا

که روان هم استوار نیست و نیاز مند است و تنانی در هنا ایش
پس درست شد که خرد نخست ناور هستی است که تن و پاره تن
و نیاز مند بتن و تنانی نیست و در هستی و هنا ایش خود نیاز بتن
و تنانی ندارد و خود مندهی نجوید از خود جز این و در ایجاد پوبند
وخشور را بسیار گفتار است و از آن سپس گوید که ما بر موده
۱۴ و این خرد خودی و روانی و تنی کرد و دیگر خودان نیز چنین
بیان باید دانست از آغاز نخ خرد نخست پدید آمد و در آن خجسته
سروش سه سوی درست شده سوی هستی و روانی و سوی
هر اینه بود جز خودی و سوی شادیش باش گوهری و هستی روانی
که جز خوبی در آن نیست خرد دویم را پدید کرد که بگهر و فرون پاک
است از نادسی و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه و گروهی جز خودی
که ستوده و فرخ است از آن راه گروهی و هر اینه بوی و فروکاس است
از آن راه بایش جز خود روان سپهر برین پدید ساخت که ستوده است
از آن راه بی نیازی گهر مایه اگرچه فروکاس است از آن راه نیاز در رسانی

رسانی بمایه و دیوی شایش گوهری که آغازگاه فرون های
فروزه نیاز نیست و انگیزش جای سوی های فروکاس تن سپهران
سپهر را پرکشید که او براه گهر و فرون نیاز مند است بمایه و هم
برین نشان از هر خودی خودی و روان و تن سپهری بر بوده
سوی گفته شده و بر این باز نموده بیرون آمد تا خود سپهر اخشیجان
رسید و سرا و سرا توانائی و بن از جنبش و روش سپهری و پیوند
اختران و نهاد ستارگان فراهم آمده پیکران و نگارها و تاوران
و فرون کان را بر اخشیج تا آمیخته همی بارد و در ایجاد پوبند وخشور
را سخنان بسیار است و هم دیو بند وخشور گوید که ما بس گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته ایست بیان و در بیان نمودن
نگاشته شید از آن گویند که روان خود پیدا و پیدا ساز چیزها
تواند گشت و پروردگار چه پروردگار از آن شیدان شید نامند
و دیگر همه آزادان و برستگان از خودان و روانان را شیدان نامند
زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر و دانسته شده اند روان خود را

سپهر اخشیجان مراد فلک قمر است

پیوند اختران و نهاد ستارگان یعنی اوضاع کواکب که بیونانی [illegible] و تربیع و غیره

گونه یعنی جنس است که جمع آن اجناس است و بمعنی لون و رنگ هم آمده است

بدانش اشکار بینش وشوه شد همه چیزها توانند کشت جز بیروهای
اشکاری و نهانی شانی که اگرچه پیدا کنند دیگری اند نه پیدا
کرداننده خویش چه پاینده کان وشتها که فرودین پائین شاهها
باشند پیدا کرده پیدا سازند روان خود بینند و هیچ نیروی
شوه دانش بروان خود شناده شد نمونه انکه به نیروی بینائی
یافته نگردد و نگوید کسی که به بینائی یافته شد چه از فرازاینه
هرگاه کینکهای پرتوی برگردد و تافته شود بینائی را بینائی
درنیابد زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروئی است که
بخانه چشم پایاست وان نیرو دیده نشود و هم درین نامه برماید
که هرگونه از گونهای سپهری واخشیجی پیوسته و ناپیوسته را
پروردکاری باشد از شید ستان زیرا که بر پروردکاران و
دارایان نخست فروجوشد و تابد از شید انکه بر ایشان برترند
فروتاب شید انکه بر ایشان ناورید و نا که زیر است انشید انرا
خویشیهای جداگانه پس پیدا میشوند پیکران خویشها درپروده

دانش اشکار بینش علم حضوری حقایق باعیان حکمت حسی دفعة
و چهار
نیروهای اشکار حواس ظاهر باشد که باصره و سامعه و شامه و ذائقه ولامسه باشد
و شتها که مراد جمع و شته است که محسوس باشد

که کینکهای پرتوی مراد خطوط شعاعی باشد و این چیز را اشعار ایشان که گشته شده نمیباشد و تحقیق شد

برموده نشانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردکاراند و
هم درین فرخ نامه برماید که نشان سایهای شیدان ازاده اند و
سایه ناتوان شید است و ازاد برکنی پیوند شیدی نشانست که
پیدا کنند کوهرخود بینند واشکار کننده جز خود اند اسوارها
نشان ازاد هستی است که دانش همه فرودین کان رسانند کوهر او
راست و در نشان اشکار نیست و هم پیغمبر دبوسند درین نامه کوید
که ماه سپهر خوگاه بامن گفت ۱۶ بی اغازند خردان **بیان** پس کوید
که خردان نوه بینشند و نوید بیامد و پیدا شدن نینده زیرا
که نوه و نوید بد شده ناگزیری گرفت پیکر و گذاشت پیکر است و
گرفت و گذاد پیکر جزد پیوسته دوبان و فرودین مند بد و فروزه
نباشد وان خودوتن باین مند پیکر نه بندد وان سخن لاهبدران
است که باید چیز هم کنند کاد و سازند وهم بذیرند نتوانند بود
و هر نوه و پید پیدا مد را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان بیاهه
اند وهم و خشور دبوسند دران فرنامه کوید که خردها همواره فرود بد

زودیا روزن رجلها سخن صفت وشناینده و اسجبی ازدوسابر اخفت

وستاهین اندیکرد وندی ورسانی وفزون های رسانی بادو نکه

اثیانزاست زیرا که درجاش بفزوده شده که نو شدن و

نوپدید امدن چیزی جویبذه مایه است که هیوه میکنته باشد

توانانی ان یکردش چرخ و باشی داین کونه جز در دمانی نیاد بود

وجزدان لاید برازادی باکند از دمانی چه دمانی چیزیرا کویند

که هست نواند شد جز در دمان که چند کردش برترین سپهر

است وهستی جزدان باز لسته بدمان نیست وجز نخست را

کان بدمان بود کردن چرخ جز اورد چه دمان برین نیرو پس باز

لسته بر سپهر باشد وهستی سپهر باز لسته بر هستی نخستین

خرد و دیو بند وخشور را در اینجا فزود بسیار است وخشور

جهان پیراجشید را نامه ایست فرازین ارویند نام دران فر

نامه کوید که شت بهرام با من کفت ١٧ روان تابیدن هست

سپهر را بیان پس هر نیرای بیغمبر برمیاید که سپهر انرا نیروان

در همه بارهای سپهر رسیده اند چه تن کانوده پیوسته از

کوهر رسیده نزدیک به

فزاینده و افزاینده

هیچکاه برادل سپهر نشدن و تغیر ناهی بیش

دمان بروزن و معنی زمان است

[illegible]

ازباره های جدا کانه منش نباشد پس اکر نیروئی از نیروها در

سوئی از سپهر باشد جز دو سوی دیکر فرازین بی فراینده ناکزیر

اید پس این نیروها تافته باشند در همه بارهای سپهرها و هم هنر

ارای وخشوردر فرازین ارویند کوید که شت بهرام با من کفت ١٨

فرودین روان ازاد و ناپاین و بی اغاز و انجام است بیان سپهر

همی کوید که شت روان باینده کوهر ایست سیامک و کاموس و

جباسده و او را بردم خوانند و من و تو از ان امند وان فرشته را

پیوندیست بتن پیوند باریش بی انکه در امده باشد بتن یا امیخته بدو

پس همی کونیم که پیداترین چیزها بر خردمند بینا کوهر وامیغ اوست

وخفته در خواب و مست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار

در هوشیاری از همه چیزها ناآکاه تواند بود از خودی خود بیهوش

وبخود نیارد بود پس ددین که تو هستی ما دا فزود و دهر همی نباید

چه کر بنیش رهراست که میانجی شود تا جویا ازچیزیکه همی جوید و

روندی راید انکه همی رود همی رساند پس اکر بر هستی خود دهر کفته

سیامک مجرد و ازاد و فرشته را کویند

و کاموس بسیط را کویند

باریش بفتح اول و کسر رای تهربیر

و علاقه و جالا را کویند

[illegible]

ایدر هر میانجی شده باشد میان دو چیز تنها پس خود راهی بخود
رسانیدن باشد و خود همیشه با خود بود پس رهبر و فر بوده
کشتن بر خودی خود ناسزای و نابای است چون بی کمان همیدانی
که تو توئی همی با تو کویم که دوان کوهر است نه ناکوهر چه همی در
یابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا کوهر باشد یا ناوبر پس هر
هستی که پیبه دیکر هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی
خود همی بی نیاز است چون نماید او رنك که پیبه هستی نیز است
چه اکر دنر بوده نماید او رنك بودن نیارد و چنین بودی را پیبه
و وابسته و بفرایش نواد ناوبر کویند و هر هی چنین بود پس او را
بی نیازی و استواری است بخودی خود بی پیروی و بی نیازی با تو
داوری دیکر مانند نیز چنانکه همی بوده آمد او را کوهر خوانند و
بفرایش نواد فرود هر چون زینکونه بهره و بخش باز نمودیم نیز توان
در دانست که کرنی ناوبر است که برداشته و پذیرفته جز خود دیکو باشد
که آنچیز را بخود بی نیازی و استواری باشد تا بر داوری و پذیرنده آن

پیبه بمعنی تابع باشد
نمایه بمعنی اول الکلام و مقولات باشد

فرایش گفتار و نحو است و بر اصطلاح باشد
چه فرایش نواد اصطلاح زبان است

زو هر صنه اول آمد و معنی آن
جوهر متقابر عرض باشد

ان ناوبر شود و کوهر پذیرد پذیرند ایشها و دریافتهاست و دو او
پیکر و اوش میگماشته اید و هم دیکر از او وزدوده شود و این کرنی
ناشایان ناوبر نیست پس روان ناوبر نیارد بود چون ناوبر بود کوهر
باشد اکنون کوئیم که دوان تن نیست چه تن هر چند رین باشد
و باز بسیار برین و کهین بود و بجائی رسد که بکاود و دشنر و
مانند آن باز و برین نشود تا این جز دهی بر ماید که هنوزش پاره
توان کردن چون سه تن دیزه را بر پهلوی یکدیگر نهند آن تن که در
میانه بود اکر باز داوش سکیند چنانکه آن دو تن که بر دو سوی اند با
او بر هم بساوند و بهم بکر باشند تن میانین را دو سوی پدید می
میاید یکسوی پیوند بتنی دارد که بر سوی راست است و سوی
دیکر پیوند بتنی دارد که بچپ است و هر یک از آن دو تن کادین را
نیز دو سوی پدید اید سوی پیوند بتن میانین و سوی پیوند بتوی
دیکر و هر چیز که دو سویه باشد و پیوند پذیرد باز توان کردن دو
ان میانین باز داونده کی یکند و هر دو تن کادین بهم رسند پس در

آرش ناوبر عرض و کوهر جوهر
معنی بخش روان
لغات

بر داوش حالت کوئی و کوهر
از کاربرد ایشان
باشد

میانه شود و هم رسیدن انجا پژولیدن باشد و درامدن درهم
و در یکدیگر رفتن دو تن ناشوا است زیرا که در یک جای که یک چیز بود
در او نگنجد دو چیز زا بودن نادرست است چنانکه کسی در جائی همی نشسته
است کسی دیگر اید و هم در انجا نشیند چنانکه او مر او را جای ندارد و تنگ
نکند و بدانسان که انجا یکی را بوده هر دو مر او را باشد و درد دراز او
پهنا و ژرفا و چند تش نیز اید این ناشوا است پس هر تن پیوسته
بهره پذیر است و تنائی که برداشته و پذیرفته اوست هم بخش
کرده و بهره پذیر است چه بخش جای بخش کشتن جاویر و جای کیر است
زین سپس همی گوئیم که چم بکار انجش نیست و بهره و لخت و پاره ندارد
و اگر از این پاره شماری بی‌ادی و پنداری بود نه خودی و بخش
ناپذیر و بخش پذیر فرود نیاید و در نخواهد امد زیرا که هر چه در
بخش پذیر در اید و انچه در بهره کردن شای فرود اید مانند گاه و جای
بخش و بیان هر اینه شمرش او توان کرد و پیکر خودی را این و بهر نیست
پس بدین فرود درست شد که روان کاموش است و تن نیست

نیست چه روان چم بکار اجاست وان چم بکار داد او جای کیر است
واگر جای کاموش تن و تنائی بود هرگاه تن و تنائی را بخش کنند هر اینه
کاموس هم بخش کرده شود زیرا که جای کیر در این بخش کرده در امیغ
جای کیر در ان لخت باشد نه در همه و هرگاه جای کیر در همه باشد
جای کیر در هر این جز جای کیر در این دیگر باشد بدین نا گزیر اید بخش
کردن گاه کیر نیز دانسته شد که روان کاموس است زین سپس همی
گوئیم که روان مانند ماستانی است نانوه شده و پدید امده چه
هر نوه شده و پدید گشته را نو پیشتر مایه همی باشد پس اگر روان
باستان بود مالی و لهاکی بود نه کاموس و ازاد و سامان و فرنود
در هر جای ازادی و وادسته گی او اشکار است اکنون میگوئیم که
روان پاینده است و پس زیان تن همی تباهی نپذیرد و جاوید ماند
زیرا که انچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این شایش
را هر اینه جای باید و مر او را شود که گوهر انچه که تباه شود جای باشد
زیرا که شایش تباهی باز مانده باشد و اشکار است که ان چیز پس از ان

تباهی یازماندن بنیست پس اگر روان بنیست گردد باید که جای شاید
تباهی چیزی دیگر باشد جز روان وان چیز مایه روان خواهد بود
تا شاید تباهی روان باو پایا تواند بود چه چیزی که جدا از چیز نیست
جای تباهی شد چیزی از خود بسندی دور است پس ناگزیر باید که
روان لختاکی و پیوسته باشد و فرنودهای نژادی روان نموده
اند پس جاوید پایی باشد و روان پایاست بگوهر خود و پردازند بافزار (الات)
زیرا که خود راهی داند و شاید که دانستن او خود را بافزاری بود که
افزار میانه او و گوهرش میانجی شده باشد و یابنده بافزار خود را و
افزار خود را درنیابد چه بینایی بینایی را نه بیند و هم چنین دیگر
نادرستهای یابندگان تنانی روان همی یابد ویراست و کاست
راهی جدا کند پس دانسته شد که او را این دانشها بمیانجی این افزار
فراز نیامده است چه آنچه یابنده را بود دیگری چون از او فرا گیرد
و روان همی بیند شود یابندگان تنانی برای آنکه ایشان خوی تر و
تنانی را همی یابند و روان بیتر است و نه تنانی و پردازش روان بمیانجی

افزار آلات و ادوات الباب سنن یابنده

پیوارش از پیشی و برتری است

بمیانجی افزارها روشن است چه دریابد یابندگان وجنباند برک
دبی و مانندان و وخشور هزاوا گوید که شت بهرام با من گفت ۱۹
روان از تن بتن رونده است از همه چیز آزاد آن جدا و نیز اگر درو
زین فروتران با پیمانها مانند وازین زیردستان از تن بتن انتجانی
روند سیان پس وخشور هزیرا گوید که خوشی دریافت پسند
است و درد دریافت ناپسند و دریافتن بگوهر از فرزونهای روانی
است پس سبب جدائی تن خوشی و درد فراهم تواند شد تن و نیروها
او اگرچه درد دریافت بود آنان باره ولختی در دورهها دیان گرفت و بهر (کلیات)
افزارها اگر نبودند با این پایدار نباشند خوشی و درد خردی استوار
باشد از خوشی و درد تنانی نوین پس از کشوده شدن تن
وار کان از خودی نمایند زیرا که هرچند اینرو استوار
تر دریافت رسا تر بود و گوهر روان از نیروهای تنانی استوار تر
است پس دریافت او از دریافت تنانی استوار بود چه نیروها
تنانی خوب روین و سپداینه نه بیند و ندانند و نیروی خودی فرو

بیواتان جمع بوداست و مهر محسوس پابندیه تیجه نظر وجود آید

و سه کله را مهر نسخه

دود در درون و یافته های او نیز از یافته های ستر سانی برسا
تر باشد چه یافته های خودی ازاد است چون همادیان و خودان
و یزدان و یافته های پاینده کان تن چون رنگها و پرتوها و بوها
و دانسته شده است که ازاده کان ستوده تر اند چون دانسته
شد که دریافته و هم دریافتن و هم دریابنده دریابان خودی
رساتر باشد بایدکه خوبی روانی رساتر از خوبی تنانی بود و
این خوبی را مانند نتوان بخوبی تنانی کرد چه ستر ها بیها ازاد چه
خوبی ازادها و یژه بکروه ریس کروهی که پرویز پرویزانند و نیک
بخت نیکبختان که در گفتار و کردار بپایه رسائی رسیده باشند فرا
بکبی شیدان رسند و دین فروزکروهی نیکبخت که از تنکای اخشیج
برون امده باشند و بکشادگاه بی جائی ازادان رسیده بوند هر
یک از اسمانها که خوبی پیدا کرده باشند بپیوندند و خوبی پیکر نیکو
و نیز اینهای پسندیده که در روان سپهر است همی یابند و اگر زندان
منش برون نیامده اند و نیکوئی ایشان فرو تر است از تنی بهتی همی روند

همی روند بدبراه فزایش تا بر فره دستکاری یابند و این گردش
را فرهنگ سار گویند و از بدی در تنان جانوران تا گویا در
خورد خوی در ایند و از انکسار نام است وگاه برویند گان
پیوندند و این ننگسار است وگاه بکانیان باز بسته شود و
این را سال و سنگسار نامند و این پایه های داستان ها
دوزخ است و در این هر برای و خشور را سخن بسیار است
و این یاد از سخنان اندر و از هزاران یک نگاشتیم برگشد
ایزد بچون شت و خشور شهنشاه فریدون را نامه ایست هیر
نام و در ان گوید که از تن فریدون گسیختم و در اسمان رفتم و هنگام
باز گشتن از تیر چند چیز جستم پاسخ پرسش داد یکی از ان این است
که ۲۰ اسمانها را کشاد و شکافت نبوید و دو زیست میان
تن فرو گوید سوها هستند چنانکه گویند تا استارکی جنبید
بیستار سوی و انکه بدو جنبد روان نیستی نخواهد بود زیرا که
نیستی پذیرای تمار این نشود و چون این دانسته امد دریاب که

این سوی چیزی خود ویژه نباید بودن زیرا که چیز خودی ویژه پذیرای
نمارش و ترسانی نشود و در خود ان جنبش نتوان کرد پس چیزی که پذیرند[ه]
و نمارش بود و بدو جنبش نتوان کرد او را فزون هست و بدانکه
چیزی که سوی از اوست و بدو دیده شده و بدو کرنش شده
است باید که بخش کرده نشود و چون جنبنده از یاد نزدیک تر او
که برد از دو گونه بیرون نبود یا از سوی همی جنبد یا بسوی و بدین
هر دو نیرو ویژه ناگزیر آید که پاید سوی همه سوی باشد و این ناسواست
و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی افتد چه ناسوی در
ناچیز بود و این ناسواست پس خاوند پایگیتی باشد رسا و پیچاپیچ نگیبا[ن]
هر نیز سومه هر چیزی بدو باشد و باید که او هر نیز و بسیار کند و
و بسیار هر نیز او نکند از برای روائی و [illegible] ناکرانی پر بیل و نیز
باید که پیوسته نباشد از تنهای جدا کانه زیرا که شایسته کو دا[ن]
و جدا شدن باشد و شکافت پر خاوند هر وانباشد زیرا که در
آن گاه که پذیرای شکافت شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در

سرزشا سی محوس مقابل
معقول است

نیروی عمر اول یعنی فرحی
و قدرتیه

حقونه ملک اعظم است

سومه عقل اول است و حد طرف
بسته
و دله عقل اول است

دو چیز و یکی در ناچیز بود و جنبش با شو باشد و بدانکه گرمی نیروئی
است که از وی بسیار آهنگ بالا کند و سردی نیروئی است که از
بالا آهنگ و بسیار نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی بر
گرمی را و خاوندی از بالا بر جنبد نه از زیر سو بالا پس باید که نه گران
باشد نه سبک و نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند پیرامن و بسیار
باشد و پارنه او گوی است چون پیوسته نیست از شان جدا کانه نماند
پایان ما او را زیر و بالا باشد و بدانکه هرچه خداوند بالش است او را
بخور بسیار بود و هرچه او را بخور در نیاز مند باشد پذیرند گرفت
پیکر و بر آن شد پیکر باشد و دوز و شکافت سر او را ناگزیر است
و خاوند خداوند بالش نیست و او را بخورش بسیار نیفتد و چون
آبخور را از اد شد گرفت پیکر و بر باشد پیکر را او را و خاوند را
بر دانیان نهمتن گویند و دادار توانا او را نه از این دشها او ریده ان
همایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد و انباز آمیزش بجم خوانند
و نا جاوید هیچ زیان و تباهی بدو راه نیابد و او سند بر مانیر یزدان است

پارنه ز رو رنا مانند یعنی شکل
و معورت باسه

نهمتن جسم فلک عظیم را گوینده و معنی
ترکیب ان بدو تمامی است

ازرو ندبی آغازی که زاده از لادبی بر بهان بری نکوده درود بر یزدان بروخشور
ایزد بچون فرنیدون داد هرشستان لباقزبود است درین کام که
ماکام کذاردیم وخشور سرشت مهر منوچهر دونامه دانش ساکوید
که بر جبین بامر کفت ۲۱ اخشیجان هرکاه بپوندند ناکرانیند وکرانی
بیان پس باید دانست که اخشیجان چهارند سبل مو که گرم و
خشک که آتش است و سبل خدیه گرم وتر که باد است وکران
خدیه سرد وتر که اب است وکران موکن سرد وخشک که خاک
واب برپاوندکونی است که نیمه آن برکاسته وازخاک انباشته
امد بران روکه هم اب و زمین یک کویست وچون اخشیجان
فرویسنده امیزند ودرهم دوانش کنند حکونکی میانه پیدا اید که انرا
امیزه ومادکویند و تن پیوسته بادتما ارد هنکامی دراز امید بماند
وبایس بپویذ او بودا وی را کرانی دو رسته کویند و هر بناد رسته و
واکرانی وازپیوستکان نادرسته میانه بوده اند که انبارا
ناپیوسته نامند چنانکه باد امیخته باب کران دود است و آتش

وآتش امیخته بخاک دودمانند ان ودمای دادوندامیغی که اخشیجان
بجید وچون برابر باشند ناشواست وهرچند امیزه بداد نزدیکتر
روانی که از اغاز ساز بخشنده باو فزود ایدبرسازباشد ودو
تو همه ازدادوندامیغ کانی است پس رویند وزان سپس جنبند
وانکاه مردم ونزد بینده کان درسه پور پاسنده همادمار است و
دراخشیجستان وخشور نامدار راد دهمین نامه دانش سار زهیر
وفرنود بسیار است ودبی سخن از پدید امدن ودرپیوستن وکستر
ومابدین فرزوکذاریم چه مارا خواست انست که باسانیرکه برد ساتیر
نکاشته ایم هرکس بیارد خواند واین نورنکه را هرپردانی دراغاز
خواند تا الحق ازدادار ویدیار بدرده یادکیرد ۲۲ یاوری جوییم ازیزدان
اروندکوهر ناپیوسته کارکن فرونه ها همه باکوهر ۲۳ ای اذرساسان
پوردارات ۲۴ بنکی وغاز بوتر اسپندیم ۲۵ وبهر تو ارکامها
ابرانیان کذشتم ۲۶ هراینه والاکوهری یاوری داده براکیرم
بیان بتو شهنشاه اردشیر ۲۷ ازشما اکشور بدست اورد ۲۸

وبر جهانیان چیره شوند ۳۹ و دبا هنگام کشورداری میان شما
ماند ۴۰ اکنون تو را پیغمبری دانا بر همه چیز آگاه کردم ۴۱ و دبیر
توان والاگوهر یاوری داده را بنگرد ۴۲ و بهر تو کشور آبادی و خوشیها
باید ۴۳ و تو پیغمبر جهانی هستی ۴۴ و تو را بهمه جهانیان فرستادم
۴۵ واین تو را در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۴۶
چه پیغمبرهای تو اند ۴۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و پیرو
یزدان باشند ۴۸ دلخوش کن خواست تو را ایدیرفتم بیان باید
دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور داراب
از برادر پدر روی جست و هند شد و در کوه یزدان پرستی
پرداخت یزدان آذر ویرا نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت همه تو
از نژادهان ایرانیان درگذشتم که بر توان کشتن داراب بود اکنون
یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکوکار درست کردار برانگیزم
تا کشور بدست آرد و از هر سو پادشاهان بدهید و از فرودستی برآشد
و سران جهان فرزند شما بدین گذشته پیش گیرند و دبا هنگام

کوید [illegible] پارسی [illegible]
که [illegible]

هنگام خسروی در شما ماند و پیروان پادشاه کشور بچنگ آورد
و داد دهاید و بفر تو شهرستان آباد کرد تو پیغمبر جهانی و تو را بر
کار کردن گیتی فرستادم و پیران تو آیین یزدان پسند که تو راست
در ایران و مرز و بوم دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان
شناس و خداوند فرجود و فرزود و رهبر باشند و چون این والا
وخشور در هند بگذشت او را پوری بود جوناسب نام که شناختی
بدوم پرموده وخشور نامدار مهر آذر ساسان بکابلستان آمده
با او پیغمبر یزدان گفته بود آذر و اردشیر بر همه ایران فرمان دهند
و مهتر وخشور ساسان در خواب دید که او را نوید بود همه سود
ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکابلستان آید و ازو ایران
خواستار و هند را همایون و خوارزم آورده سیستان [illegible]
با پیکرهای اختران و آذرکده ها بر چند دست گذاردها و آنها را نیکو
بر پای پدران جا داد و از آن باز سخن شناسان فرزندان مهتر وخشور
بوید داد و از پیروی پیره شت وخشور شهنشاه اردشیر را

[illegible] اول و [illegible]
[illegible]
را [illegible]

خسروان ایران اباد بوم پرستار شدند ۴۹ باوبری جوییم از ابروند
کوهر تا پیوستر کارکن فرزون ها همه بکوهر ۵۰ ایین مه اباد استوار
کن بیان اینکه یزدان همه جا میفرماید ایین بزرگ اباد استوار کنید
نه انست که این ایین برنهاد اباد است بیش ما درست انست که ایین
یزدان لپند کوییم چه باایین که یزدان رسند یزدان لپند است
وان ایین یزدان لپند را ایزد بزرگ مه اباد داده و بر همان ایین
وخشوران همه امدند و جم اباد یزدان لپند است و دین یزدانی و
این کیش را یزدان برنهاد زده برکرداسید برمان ازان انست که
برماند از برمان نخست پشیمان نشود و فرزانه امیغی برمانی نه دهد که
ازان پشیمان شود وکسی نکوید که هر هنگامی را برمانی جداگانه باید
زیرا که در هر هنگامی دانش وکنش ستوده نکوست وجز داد کام
نه دین ازین کیش داد بود تو را ایین نباید بر برپایش کنند و راستی
اشکار است و یزدان کنش بمردم داده که در هر هنگام بدان دوند
و یزدانی را چون پرسند چه کیش داری کوید یزدان لپند کیش

کیش و من یزدانیم مکر جاینکه بیم باشد در انجا پوشیدن و پنهان
داشتن کیش ناکزیر است ۵۱ اکنون تو را کوییم که چه چیز پیش اید
مر تو را ۵۲ کوی فرزندان ترا اخود را و بیکانه را ازین بکرف رنجورها
اکاهند ۵۳ و بپرهیزند ازین رنجها ۵۴ بسیار کس خیزند و ازان
ایرانیم نیست ۵۵ چنانکه در شد بادان بنل بذی برانند
و دران کروه سرو جستند و سپس مردی بود وا شانرا بخود همی
خواند و کفتی پور یزدانم انجامش بکشند و زان پس ایین او پیدا
کرفت اکنون روم سانرا ایین اوست ۵۶ و کمراه کننده مردی اید بکار
و خود را پیغمبر بدروغ کیرد ۵۷ و از مردمان شما جان نبرد
بیان ازین مانی پیکر ارای را خواهد که در هنگام شهنشاهی
پادشاهان پادشاه تازی کش ازنژاد شاپور اردشیر بایران امد و
نامه داشت در او بیم پیکر چنانکه تن مردم و سر پیل و دندان و
انواع ایها همه فرشتگان اسمانیند و زندبار کشتن برمودی و
از زنان دوری جستن را اچاد شمردی شهنشاه شاپور شاکرد

شه ... ان جع سه ... تعز اول و سخن
کون ... پسر ...
کرد کون

دوم شت ساسان بود و هنرها از آن فرهنگ آموخته ازو مانی پرسید
که بهره کشتن پرندگان و دیگر جانوران از زنان چیست پاسخ داد که
تا جانور بر خیزد و روانهای کاوس از تنهای ناویژه برهند و بجای
خود باز شوند و آنچه کشتن نشود و از زنان دوری گزینند از
آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین مرده شهر نیایند
شاهپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چه سان رهند
چه همی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون شپش از پلشتی و
مانندان و چنین چیزی هنگامی اند مگر اسپ اسپها چگونه بر
خیزند و برآمیختند آتش و باد و آب و خاک را و آن برانداختن و چیز
روانها رستنی و کانی باز بسته اند چون گشاده کردند و از زن
دوری گزیدن گفتی تا آز دل خواست بزدوده و دیگر زن چه سود
باشد و این روانها که گفتی چون تن مردم باز آیند و نیکوکار باشند
رسته و آسمان برآیند هر گاه مردم نماند بکدام رسته کار دی بخش
خوش نیوشید چون سخن بدینجا رسید شاهپور پرسید که ویرانی

ویرانی به است یا آبادانی مانی پاسخ داد که ویرانی تنها آبادی روانها
است شاپور گفت چه گوئی در کشتن تو آبادانی یا ویرانی می‌بود
که ویرانی تن من بود و آبادانی روانم شهنشاه گفت با تو بگفت
تو کار کنم پس از هم‌آیون انجمن برآمد و مردم شهر سنگ و خشت
و مشت و چوب بر او پراکندند و اندام و کالبدش از هم فرو گشادند
۵۸ و هم گمراه کننده دیگر آمد گوید که زنان و سامانها بهم
آمیزند بیان این بزرگ را خواهد که در ایام شهنشاهی قباد
آمد و نو آیین مزدکی بود گفت از داد دور باشد که هم آیین را دست
بگیرند چه نزد که یکی سامان خدیو و هم آیین او نادار پس باید که
خواسته را با هم کیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوب
روی و پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را اگر بایست
که زن خوب اندام خود را یکچند هم آیین باز گذارد و زن بدروی
را خود در پذیرد مردم بی نوا از شهرهای پادشاهان دیگر که آمده
بودند بدو گرویدند چه در وکیش در مرز ایران کس نبود و گروهی که

باپایمال کام بودند بد پیوسته نوشیروان بد و خوشنود نگشت چه
شاگرد بهشاد ساسان بود پس موبدی چند از شاگردان شت ساسان
را بمزدک چهره ساخت تا او را در همه کارها و برانگیختهای خودش
دروغ زن برآورند سخنی چند از اینها انست که خود نوشیروان
بدو گفت اگر رنج برده را با نارنج برده مزد برابر دهی ستم است گفت
اری پس نوشیروان سرود چگونه سامان اندوختن یکی را بدیگری
دهی که در ان کار رنج نبرده پس از مزدک پرسید که یکی امد و زمین را
ساخت و اب داد و دانه پراکند ان زمین او را رسد یا انکس را
که در پیراستن زمین رنج نبرده گفت رنج کار را نوشیروان پرمود
تو چون زن یکی بدیگری میدهی و تخمه هم فرابری پس بدو گفت اگر کسی
کسی را بکشد کشنده را پاداش چه باشد گفت کشتن ستوده نبود
چون کشنده بد کرد ما بد نکنیم نوشیروان گفت اگر او را نکشیم
ده کس دیگر را بکشد کشتن یکی نیکوتر یا ده پس بدو گفت ای مرد بد
ایین اینی که تو انگیختی این خسروی و دستوری و پرماندهی و پرمان

و پرمان بری همه برخیزد چه هیچ کس را باز نشناسد و نژاد و گهر نهان
ماند زین همه مردم شد باد و او را هم در افتد چون شهنشاه غباد
با شهزاده نوشیروان پیمان بسته بود که اگر مزدک در پاسخ فرو ماند
بد و سپارد شهنشاه او را بشهنشاه زاده سپرد تا در دو بر او دیگر
اورد ۵۹ و من برای تو این رنجها و بیمها دو دکنم ۶۰ تا این
ایرانیان بدکار شوند ۶۱ و از پادشاهان برگردند بیان از این
اگهی ان دهد که من برای تو از ایرانیان رنج فرود ستی بر دادم و ایشان
را پادشاهی نیکوکار دهم و این منش را روشن کردانم پس انزراه برگردند
و بیراهی ایرانیان اشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند
و داغ برچشم هر یزگرد اوردند و چون ان ۶۲ و پدر و پدر هم افکندند
بیان نشان انست که بهرام چوبین هرمز خسرو پرویز زد و شهنشا
را بد و بدکار ساخت ۶۳ و کشند شهنشاه پرویز را بیان در
این اسپند بد هنگام ایرانیان بگفته اهرمن هستی فرخ زاد بد
بخت از شهنشاه برگشتند و شهنشاه زاده غباد را برادر بدنکالی

نشانی تن جهاندار یزدان دوست از روان جدا ساختند ۶۴ و
نشنوید گفته فرزندان تو که زبان مند سبان چه هرچه میگویند
دبیران تو از زبان من میگویند در این بدکارهای ایرانیان پدر پدر کواد
نامه نگار چادم اذر ساسان نامهای چند بدیشان همایون کا
فرستاد نپسندیدند و در هنگام سرکشی بهرام چوبین نامه روان
داشت که با خرو نژاده در نیافت سپذیرفت در هرود و بار که یکی پیش
از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از روم با لشکر نامها بهرام انبشت
بدان کار نکرد و نامه باز پسین را پاسخ داد که انچه پیره وخشور میگوید
راست است میدانم پس براد و سی جهانداری برین میدارد تا
انگشت ساسان از روی اشوب گفت تا گزیران سوی بهودان برود
و بهودی رشته گشته شوی از جهانداری سیر نگردی و دراین
بار که پرویز را از ایرانیان برگرفتند و دهیم شیرویه دادند پدر پدر کواد
هم نامه نگار نامها فرستادیم پاسخ دادند که سوگری خویشان خود
میکنند و ما هی دانیم کس پیوسته کار نابد نخواهد و از شما جهان

جهان تنگ شد پاک گروهی امدند و بر او رنگ نشستند و دیگر
در وخشور راجدی پیره وخشور شدند و تیغ و پیمان را با هم بخش کردند
پس پدر بزرگوار از ستر کان پارس را ورد و ساسان را که در استخر بو
خواند و ان مه یزدانی وخشور سرود و پرمود که اینک نشان روز
بد رسید راست کاری و جان سپاری در ایران نماند ۶۵ چون
چنین کارها کنند از نادانی مردی پیدا شود که از پیروان او دهیم
و تخت بر افتد و کشور و این همه ۶۶ و شوند سرکشان زیردستان
۶۷ ببیند بجای پیکرها و اتشکده ها و خانه اباد بی پیکرشدن نماز
بردن سو سبان خانه که در نماز بان است در ایکجا ما و ران ساخته
اباد است و در ان پیکرهای اختران بود گویند شود ان خانه نماز بردن سو
و بردارند از او پیکرها ۶۸ و خراب شود ۶۹ و بار بستانند جای اتش
کده های مداین و کرده های ان و توس و بلخ و جاهای بزرگ ۷۰ و
این گرائیشان مردی باشد سخن ور و سخن او در هم پیچیده باشد ۷۱
هرکس هر سو بود ش ۷۲ و ان این دریای شور است چار سو باد

اوره ٧٣ که کشتی خود فرو برد ٧٤ پس افتد دهم ٧٥ و دانایان
ایران و دیگران در ایشان در روند ٧٦ و از ان ایین نمانند جز نمک
در ارد بیان از این ان خواهد که ایرانیان را چون دست تو رسید
ایشان و دیگران در ایند در ایین تازیان و انگیزند راهها تا نماند از
ان ایین در بین راهها جز نمونه نمک در ارد سخن چنانکه با فرهیکوید
٧٧ جز نام نه بینی در ان ایینهای انگیخته ٧٨ پس پرسند هموان و گیرند
از ایشان بزرگی ٧٩ و بینی برتاری ایین ان ایینان را انگده
در پیش ٨٠ و سوپر دهن ایشان دود کش انکشن ٨١ و پرسد
ان دمان که یزدان و اهرمن گویند ٨٢ و کنند خاک پرستی ٨٣ و روند
بر و جدائی و دشمنی در انها افزون شود ٨٤ پس باید شما جونی
از این ٨٥ و اگر ماند یکدم از مهین چرخ انگیزم از کسان تو کسی ٨٦
و این داب تو بیپرسانم ٨٧ و پیمبری و پیشوائی از فرزندان تو
بر نگیرم ٨٨ و تازیان را چنان کنم که گریزند از بیم شما چون موش و
گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه ٨٩ و فرستم بعد ان تو پنجم ساسان را

ساسانرا به پیمبری یاوری جویم از یزدان اروند کوهر ناپیوسته
کارکن فرو فرزها همه بکوهر ٩٠ یزدان تو را به پیمبری گزید ٩١ و تو
از پیمبران بزرگی ٩٢ تو را چون پیمبران گذشته نامه سند و خدای
نامه بر همه فرودین جهانیان فرستادم ٩٣ همه را بکیش بزرگ آباد
بخوان ٩٤ هر کس که نیاید دوزخ نشیم شود ٩٥ خواستی که ای
جهان خدای پادشاهی بتخمه ماده ٩٦ اردشیر را بر دادم و بپادشاهی
بگزینم ٩٧ یاوری جویم از یزدان اروند کوهر ناپیوسته کارکن ٩٨
هر کس روانش داد بپذیرفت چون تن گذاشت بمی رسد بیان
باید دانست که وخشور روان سروش بگو هوش کیخسرو و سیاوش
در نامه سروشی کردار پرماید که بتمسار و ناهید بمی گفت ٩٩ بهر کاد
میان بوی بهر است ١٠٠ پس گوید که چون نیوی خود فرزندش پدید
شود بدبستان ذنی کشد از اگر بیوی نامند و کاهش و گکین چیزی و
دغچکی و گونه مبانه که بپسندید است نیوکی و فرزانگی باشد
و چنین نیروی کام انفزایش برپشت انگیزی کشد و از ایکام خوانند

(فرزانه پیمبر وصف ... بسته)
(نشیم ... اول ... مقام ...)
(سب ... حضرت)
[illegible]

در کی ناکامی ومیانه پرهیزکاری وپارسائی است وشرمناکی در نیروی
چستی بنی باید برد برروی کاره و بدن کیرد از ابر خاشخری و جنک
جوئی کوسیذ در کم شود از ابی بیدلی خوانند و میانش را دلیری و
پردلی و دهراوان این ایزد فرکه داده است کرد ایحذاوند نیروی
فرسار وداد کر باشد چون از تن برست انسروشان شود و بجدا
پیوند و دنین سارو خشود سروش هوش را بخش بسیار است ۱۰۱
یاوری جوییم از یزدان اروند کوهر باپیوسته کارکن فرزون ها همه
نکوهر ۱۰۲ انچه کفتم با تو همه هرهنکای نشاخته پیش
مردمان اید ۱۰۳ سپس تو پنجم
ساسان پیغمبر
مراست

و شمار بروزی از بار منعی وزت عدل
دین وی دادات وان از
اختیار نمون
حد وسط در عقل و شهوت و غضب
و تهذیب وزت عدالت
شود

نامه شت پنجم ساسان

۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد و زشت کمراه کنند براه ناخو
برین دیج دهند ازار رسانند ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایش
کر مهربان دادکر ۳ بنام یزدان ۴ ای ساسان پنجم ۵ اکنون تورا
به پیمبری کزیدم ۶ و تو دوست منی و راه راست میپوشان ۷ و را
راست راه بوبزک اباداست ۸ ایین او برافروز ۹ هیچکس نباشد که
مرا جوید ونیابد ۱۰ وهیچکس نیست که مرا هست نداند بیان ونیست
شمارد ۱۱ همه دانند مرا ماید دریافت خود ۱۲ چیزی میکویند و
چیزی پیش کرفته اند ۱۳ و مراست و درست انداد انند که خود دارند
واین ناراستی از دو چیز است یکی نادانی و دیکری دوستی ابی ۱۴ اکنون
راه راست توسرد مرا نمای بیان میبر ماید ای ساسان پنجم هیچ کس
نیست که مرا جوید و نخواهد و باخواهش خویش نیابد سراسر میجویند
و مایه دریافت خود میبابند و هیچ کروهی نیستند که کویند مرا نیست
هرچه میکویند ازاد درست دانند جز انکه ایشان درست نپنداراند

وشو این دو چیز است یکی نخست ماداری که از بخردی انچه نشاید بدست
شمارند دوم ازانکه خواهند مردم را کروانند و بزرگی و پیشوائی
دوست دارند و سزاواری ان فره در کوهر ایشان نیست ناچار بکاست
کاری و بند باز ازادی و غنیمت بخردانه کروهی تباه ساخته خود
سرور شمرند ۱۵ بنام یزدان ۱۶ دیدی بدکاری ایرانیان را که یزدو
را کشتند ۱۷ انکس را که من برکشیدم ایشان برانداختند ۱۸ برای انکه
این بدکار کردند نیابند ۱۹ و هرسانم بجای کرامی بود و بهتری خواد
ایشانرا ۲۰ ایشانرا هر دوستی کیان کرامی و خجسته داشتم ۲۱ بین
هر کونام دالاج هراخام ایمام ۲۲ ایلک ازمازنان پاداش یابند ۲۳
برداوند از سبز پوشان و سیه پوشان کشته خود را ۲۴ و پادلنکو
ان کروهی باشند ایشان ۲۵ دیهم افتاده و بدکار و انچه بزرکان ایشان
کفته هم بکشند ۲۶ و بهرنوا بزرکان خود را کشند ۲۷ و نیکی و
ارزانش ایشان زنده بازکشتن و تمام پایه سوزش کردن ۲۸ و نمود ان
بر چیره شوند ۲۹ چون هزار سال تازی این را کذرد چنان شود

شود ان ایین از جدا ایشها که اکر باین کر نیایند به اندیش ۳۰ و چنان
ایرانیانرا نمی که خودی کفته کس از ایشان نشود ۳۱ اکر راست
کویند ازار یابند ۳۲ بجای خود انی باسار نجل با ایشان پاسخ دهند
۳۳ از بدکاری مردمانست که چون کی شاه فرشته منش از ایرانیان
بیرون ۳۴ ای ساسان تو تراز تنها پیش اید ۳۵ تو و خشور من
هستی ۳۶ اکر مردمان نکروند ایشانرا ابدست نه تورا میان چه پایه
پیام کذاردن نه همین است که مردم همه از ادر بپذیرند و او و انچه وی
برداوند و نه کام انست که سزاوار برتری و سخن راست کوئی تو نی
۳۷ سکان براه توایند ۳۸ و در تخمه تو پیمبری همیشه ماند ۳۹
اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۰ و انجام از بیم ده شمار ددد
و ددان کریزند چون موش از سوراخی بسوراخی میان یزدان ایی
بنده سپاس دار خود راد رهنکام پرویز که بمرو فرستاد و پدر
بزرکوار این چم را از جهان دریافت و سترکان و شهنشاه نیز
در خواب دیدند و بانوه امده بمن کرویدند و دادار ادم را چندان

نشسته نفیح اول وکسرثانی ... و جملا ... [illegible]

زحمه ... [illegible]

پاروزش ... [illegible]

ارزانش ... [illegible]

و ددان جمع و ... حیوان ... [illegible]

باده برافرازد افراخت که بنیادم شمرد و هنوز همان افرازش در کار است

ومن تخستان را برابر بوجه قطعه دیدم در دریای روان

سار و روانسا در ابوجه دیدم در

دریای خودستان ورزد

رابوجه دیدم در

دریای گوهر

یزدانی

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان بعد از تمهید تحمید

مبدع و خالق جزو و کل و توطیه تمجید انبیاء و رسل علیهم السلام

که هادیان طرق و سبل اند بر عارفان بصیر و واقفان خبیر کشود

صورت تمثال معنی مستور نماناد که کتاب مستطاب دساتیر

یعنی کلام ربانی و صحیفه اسمانی که در اسوولا امل و اجهل عباد

فریدون مرحوم ملا کاوس بمعاونت و مظاهرت صاحب عالی

شان افتخار علمای زمان و استظهار فضلای دوران واقف

علوم متقدمین و متاخرین مستر اولیم ارسکین صاحب

جلیل المناقب بزبان انگریزی ترجمه و در طبع خانه بندر معمور

بمبئی معروف بکوریر مطبوع و منتشر میکرداند تا بعض از مجموعه

حقایق عرفان یزدانی و دقایق ایقان سبحانی که مجملی است از صحف

مفصله شرایع جمیع انبیاء و متنی است از کتب مشروحه تمامی حکما

و عرفاء هر نقطه اش تالیفی در شناخت خدای عز و جل و هر نکته

اش تصنیفی در اسرار توحید ابد و ازل مبشر است انقیاد را به رحمات

نعیم و منذر است اشقیا را به درکات جحیم و محتوی است بر پانزده صحیفه

نازله و بر پانزده پیغمبر که اولین ایشان حضرت مه اباد است و اخرین

ایشان حضرت ساسان پنجم و از انجمله حضرت زرتشت سپیتمان هم

است امید که جمیع دانشمندان امم و صاحب خردان بنی ادم بهره

مند و مستفیض کردند باید دانست که زبان اصل صحایف منزله

اصلا و قطعا مناسبت بزبان زند و پهلوی و دری بلکه بجمیع السنه

مشهوره طوایف مختلفه این زمان ندارد و در عصر خسرو پرویز

که معاصر هرقل که از قیاصره روم و بعد نه سال از قتل خسرو و ارکان
سلطنت و اساطین دولت قدیم کیاسره ایران بسبب تسلط اعراب
متزلزل و مختل گشته حضرت ساسان پنجم این صحف را بزبان فرس
در غایت سلاست و فصاحت و بلاغت وَلَوْ اَنَّ لِلدَّهْرِ سَمْعًا
مَالَ مِنْ حُسْنِهِ اِلَى الْاِصْغَاءِ ترجمه فرموده و هر یک از ایات بینات
که محتاج بزیادت شرح و بسط است بعد ترجمه الفاظ ایات بشرح
واضح مرقوم تا طالبان را دریافت بسهولت میسر گردد الحق منتی
بزرگ بر اینده کان نهاده چه بدون ترجمه ادراک ان بهیچ وجه ممکن
نیست و این صحیفه مقدسه تا عهد شاه جهان نبیره شاه اکبر در
نزد عارفان کالشمس فی الضحی ظاهر و کالبدر فی الدجی هویدا و
بعد از ان از نظر اولی الابصار در حجاب اختفا و تتق استتار
مخفی و ناپیدا بود تا انکه قبل ازین بچهل و چهار سال در اوقاتی
که والد ماجد بجهت تحقیق اختلافی که مابین پارسیان هندوستان
در خصوص نگاه فارسی یزدجردی واقع سفر ایران اختیار و اهل

اهل بیتش همراه بوده در دار السلطنه اصفهان این نعمت عظمی ابدی
نصیب والد ماجد گردید و مصنف کتاب شارستان چهار چمن
فرزانه بهرام بن فرهاد که در فرقه زردشتیه از اعاظم حکما و در
عهد اکبر و جهانگیر بوده غایت عقیدت و نهایت رسوخیت باین
صحف مقدسه داشته و حکیم برهان تبریزی جامع لغات
برهان قاطع که فی الواقع اشمل و اکمل سایر فرهنگهاست و در عهد
شاه جهان بنام عبد الله قطب شاه که از جمله سلاطین ملک
دکن است ان فرهنگ مفید هوش و هنگ را جمع فرموده شاید
بعون و یمن مطالعه این کتاب مستطاب فایز گشته چه اغلب لغات
این صحیفه با نام نامیش که در فرهنگهای دیگر مفقود است اورده
و مؤلف کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب این حقیر ذو الفقار
علی نام دارد در مؤلفه خود مذاهب مشهوره اهل عالم را [illegible]
تحریر ساخته از کتاب مستطاب دساتیر کیشهای جداگانه اهالی
ایران اخذ و با اکثر ارباب ان ملل نیز ملاقات و مرقوم فرموده و مستر

اولیم جونس که در هنگام خود اعلم علماء و افضل فضلای فرقه
انگریزیه و قاضی القضاة بندر کلکته بود اگرچه کتاب دبستان
با وجود جستجوی بسیار باو نرسیده اما در یکی از لغات معتبر
خود از کتاب دبستان که مؤلفان اقتباس انوار اخبار ماضیه ایران
از مشکوة این صحیفه کامله نموده ذکری چند منتخب و مرقوم فرموده
که از ان اذکار احوالات مطموسه ازمنه را احیائی تازه و انجلائی
بی اندازه بخشیده و چون این کتاب بفرد واحد منحصر و ثانی ان
مفقود الاثر و این امر اکثر اوقات با اصحاب علم و ارباب عمل
فرقه انگریزیه دولت مجالست و سعادت مکالمت میسر و فطرت
و جبلت این کمترین حقیقت پژوه متفحص غرائب اخبار و متجسس
عجائب آثار و متفرس کتب انبیاء و حکماء و متجسس نسخ عرفا و قدماء
مفطور و مجبول بنابران جستجو و پرسش رسائل باستانیان ایران
میفرمودند و بعد اطلاع بر وجود این صحیفه متبرکه ترغیب و تحریص
بترجمه ان بزبان انگریزی مینمودند تا انکه نواب مغفرت مآب امین

الملک گور اوزلی که در زمان فرمانفرمای بندر منبئی باستبداد تمام با وجود
اشغال عظیمه ریاست و مملکت بترجمه مشغول و بذل جهد تمام در اتمام
و انتشار ان مبذول میداشت اما از اجل امان نیافت و این امر
جلیل در حیز تعطیل افتاد بعد از ان سرور ارباب افضال و کرم مشفق
خجسته شیم جنرل سرجان مالکم بهادر از انگلستان مینو نشان از لطف
ملاطفت ارسال و تاکید اختتام ترجمه بلا قصور و اهمال مرقوم و خود
نیز در کتابیکه مشتمل بر احوال ایران بزبان انگریزی تالیف فرموده بتمه
از اوصاف این صحیفه مشرفه مندرج ساخته صیت ندرت و نفاست
انرا قرع الباب سامعه جهانیان گردانید چون اشارت با بشارت
جنرل صاحب معزی الیه بانجام این مهم عالیمقام مجدد عز صدور
یافت و این حقیر نیز مدتی صرف اوقات در دریافت زبان اصل کتاب
و مضامین از بالغات فارسیه غیر مستعمله از زمانها مصروف و با
انکه بجهل جبلی موصوف بتصحیح سهو و تصحیف لغات و تحریف عبارات
که از کاتب در صحیفه واقع شده بود پرداخته و بعد مشفق فرزان

بقدر وسع و امکان از حشو و زواید مصحح و منقح ساخته و بعض
لغات و اصطلاحات که منسوب بعلم هیئت و الهیات حکمه و
اهل تصوف و در فرهنگهای لغات مشهور حال و کتب علوم
متداوله مدونه علمای اسلام یافته نشد از کثرت مطالعه و تمادی و سعت
کتب علوم مسطوره که درین زمان مستعمل است لغات و اصطلاحات
مجهوله را باهتمام تمام و مناسبت مقام و مطابق معنی مدعای کلام
معلوم کرده شد فرهنگی علیحده حاوی لغات متداوله و غیر متداوله
این صحیفه مقدسه مرقوم تا طالبان بسهولت مفهوم و حالت منتظره
باقی نماند مگر سه چهار لفظ که معنی ان در حجاب اخفا محجوب در ذیل
ان الفاظ مکتوب که معنی معلوم نگردید امید از مکارم اخلاق
ناظرین انصاف آیین انکه چون این ناقص مجهل و عجز خویش معترف
و بنادانی و قصور مضعف است اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل
مطلع شوند در اصلاح ان کوشند و بذیل عفو و اغماض بپوشند
از عیب جوئی و بدگوئی اجتناب فرمایند والله ولی التوفیق و اصل

و اصل این صحیفه کامله در یک جلد علیحده و ترجمه ان در زبان انگریزی
و فرهنگ بخط پارسی در جلد دیگر مطبوع و بنام نامی و اسم گرامی جنرل
صاحب معظم علیه مشهور و مشتهر کرده شد و قیمت این هر دو جلد
معاش و بیخ و پنج معین است و اگرچه عادت انست که کذا ورشیکه
مشتمل بر کتب حقیقی باشد مقدم مسطور میگردد لکن عباد ما
للتراب و رب الارباب بر کلام حضرت الهی عبادت ست و اهی
خود مقدم داشتن ترک ادب دانسته بر سبیل تبصره در اخر صحیفه
ثبت و این شطحیات را ابیاتی چند که او هن من بیت العنکبوت از
این صامت کالحوت در تاریخ ختم ترجمه و فرهنگ است
اختتام ساخت الحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا

۱۲۳۶
الله حیرت
ماه شهر رمضان

تاریخ انجام کتاب

شکر لله ترجمه حسب المرام کشت با فرهنگ انجام و تمام

این گرامی نامهٔ یزدان پاک   بود پوشیده چو گنج زر بخاک

هیچ کس از نام او آگاه نی   سوی دیدارش کسی را راه نی

شد مرا توفیق ایزد دستگیر   آشکارا ساختم از هوش و ویر

روز و شب بنشسته ام من سالها   تا که فهمیدم از آن احوالها

بهر آوان لفظ کاندر فهم کرد   می نیامد آن بعون دادرس

تا بتا حل گشت بی ریب و خطا   از خدا اشا مرا چه شد لطف و عطا

گرچه رنج بی حد و مر برده ام   گنجی از معنی برون آورده ام

ای اسیری هیچکس نابرده رنج   می نیارد در کف از مقصود گنج

این حقیقتها که ایام دراز   مختفی بود آشکارا گشت باز

لب اسرار خداوند غنی است   روح بخش طالبان معنوی است

مطلع انوار انوار آفرین   مظهر اسرار اسرار آفرین

شرع و حکمت اندر او گردیده جمع   در ره حق هر روا زاهست شمع

حاکی احکام از نهی و جواز   هادی راه حقیقت از مجاز

سالکان را در طریقت رهنماست   مانَد جان سوی اسرار خداست

عقل و نطق عاجز ز وصف این کتاب   کاین دو همچون ذره اند این آفتاب

واصف چیزی که باشد ذات حق   عقل و نطق آنجا کی آرد زد نطق

آنچه بنوشتم بفرهنگ لغات   گرچه دانم نیست غیر از ترهات

یا رب از لطف و عطای بیکران   ساز مقبولش بنزد مقبلان

چشم مقبل را از آن پر نور دار   دیدهٔ نامنصفان را کور دار

آنکه را ایزد عطا کرده خرد   گر خطائی را باصلاح آورد

بی کران منت نهد بر جان من   که بجبر آورده او نقصان من

ناقصی گر از غرور و جهل خویش   سازد او روی سخن کج با کج بدیش

باد مقطوع الیدین آنخود پرست   خشک بادش در نوشتن هر دو دست

جستمش تاریخ بهر اختتام   داد پاسخ هاتف از دار السلام

از جلوس یزدجرد شهریار   سال نهصد هم نکو گو آشکار

روز هفتم ماه اسفندارمذ بود   کز نگارش خامه آسایش نمود

نهصد و هشتاد و پنج و یکهزار   سال کاین گنج نهان شد آشکار

هست انجام سخن حسن کلام   باد بر خوانندهٔ از ناظم سلام

لفتحعليخان ملك الشعراء

بستر کهنم ادینه مهری لیک جفا که زود میرسی
کشت خادم بکام ورام بکام
مرا که من هر چه زود دیر رسی

شیخ محمد حسن
بعمر زباد و مثل بیاد ...
که جلیا التراز الله ...
و که جلیا الدار اعمال ...
بعض ز کار آباد و محرانند



واحتج كتابي هذا برسالتي ابي عثمان

عمرو بن بحر الجاحظ وهو من اعيان علماء المخالفين من العامة مما ذكر فيهما واستدل على ان امير المؤمنين على بن ابي طالب
هو الامام بعد رسول الله دون ابي بكر بادلة قطعية وبراهين بينة وهولا تهم في ذلك بل هو حجة عليه وعلى جميع الفرق القائلين
بامامة ابي بكر والجاحظ هذا من المتعصبين المنحرفين عن امير المؤمنين بل هو عثماني مرواني وفي الرسالتين ايضا تفضيل بني هاشم
على غيرهم وهاتان الرسالتان اوردهما الشيخ الفاضل الثقة الورع الشيخ على بن عيسى تغمده الله برحمته في اول كتاب
كشف الغمة قال ره وقع الي رسالة من كلام ابي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ في التفضيل اثبتها مختصرا الفاظها وترجمتها رسالة
ابي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ في الترجيح والتفضيل نسخت من مجموع الامير ابي محمد الحسن بن عيسى بن المقتدر بالله
قال هذا كتاب من اعتزل الشك والظن والدعوى والاهواء واخذ باليقين والثقة من طاعة الله وطاعة رسوله
وباجماع الامة بعد نبيها مما تضمنه الكتاب والسنة وترك القول بالاراء فانها تخطي وتصيب لان الامة اجمعت
ان النبي شاور اصحابه في الاسرى ببدر واتفق رايهم على قبول الفداء منهم فانزل الله تعالى ما كان لنبي ان يكون له اسرى
الاية فقد بان لك ان الراي يخطي ويصيب ولا يعطي اليقين وانما الحجة الطاعة لله ولرسوله وما اجمعت عليه الامة
من كتاب الله وسنة نبيها ونحن لم ندرك النبي ولا احدا من اصحابه الذين اختلفت الامة في حقهم فنعلم ايهم اولى ونكون
معهم كما قال الله تعالى وكونوا مع الصادقين ونعلم ايهم على الباطل فنجتنبهم وكما قال الله تعالى والله اخرجكم من بطون
امهاتكم لا تعلمون شيئا حتى اذا ادركنا العلم فطلبنا معرفة الدين واهله واهل الصدق والحق فوجدنا الناس مختلفين
يبرأ بعضهم من بعض ويجمعهم في حال اختلافهم فريقان احدهما قالوا ان النبي مات ولم يستخلف احدا وجعل ذلك
الى المسلمين يختارونه فاختاروا ابا بكر والاخرون قالوا ان النبي استخلف عليا فجعله اماما للمسلمين وادعى كل
فريق منهم الحق فلما راينا ذلك اوقفنا الفريقين لنبحث ونعلم الحق من الباطل فسالناهم جميعا هل للناس بد من وال يقيم
اعيادهم ويجبي زكوتهم ويفرقها على مستحقها ويقضي بينهم وياخذ لضعيفهم من قويهم ويقيم حدودهم فقالوا لا بد من ذلك فقلنا هل لاحد
ان يختار احدا فيوليه من غير نظر في كتاب الله وسنة نبيه فقالوا لا يجوز ذلك الا بالنظر فسالناهم جميعا عن الاسلام الذي
امر الله به فقالوا انه الشهادتان والاقرار بما جاء به من عند الله والصلوة والصوم والحج بشرط الاستطاعة لا حاجة بهم
والعمل بالقران يحل حلاله ويحرم حرامه فقبلنا ذلك منهم ثم سالناهم جميعا هل لله خيرة من خلقه اصطفاهم واختارهم فقالوا نعم
فقلنا ما برهانكم قالوا قوله تعالى وربك يخلق ما يشاء ويختار فسالناهم عن الخيرة فقالوا هم المتقون قلنا ما برهانكم فقالوا قوله
ان اكرمكم عند الله اتقيكم فقلنا هل لله خيرة من المتقين قالوا نعم المجاهدون بدليل قوله تعالى وفضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم على القاعدين
درجة فقلنا هل لله خيرة من المجاهدين قالوا جميعا نعم السابقون من المهاجرين الى الجهاد بدليل قوله تعالى لا يستوي منكم من انفق

من قبل الفتح وقاتل الآية فهؤلاء ذلك منهم لاجماعهم عليه وعلمنا ان خيرة الله من خلقه المجاهدون السابقون الى الجهاد
ثم قلنا أيهم خيرة منهم قالوا نعم قلنا من هم قالوا أكثرهم عناء في الجهاد وطعنا وضربا وقتلا في سبيل الله بدليل قوله
فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره وما تقدموا لأنفسكم من خير تجدوه عند الله فقبلنا ذلك منهم وعلمنا وعرفنا ان خيرة الخيرة
أكثرهم في الجهاد وابذلهم لنفسه في طاعة الله واقتلهم لعدوه فسألناهم عن هذين الرجلين علي بن ابي طالب وابي بكر
أيهما كان أكثر عناء في الحرب واحسن بلاء في سبيل الله فاجمع الفريقان على علي بن ابي طالب انه كان اكثر طعنا وضربا واشد قتالا
واذب عن دين الله ورسوله فثبت بما ذكرنا من اجماع الفريقين ودلالة الكتاب والسنة ان عليا صلوات الله عليه افضل فسألناهم ثانيا
خيرة الله المتقون فقالوا هم الخاشعون [illegible] وأزلفت الجنة للمتقين غير بعيد الى قوله من خشي الرحمن بالغيب [illegible]
[illegible] المتقين [illegible] سألناهم [illegible] لقوله انما يخشى الله من عباده العلماء ثم سألناهم [illegible]
ثم من [illegible] قالوا اعلمهم [illegible] لانهم اكثر خشية [illegible]
[illegible] فقبلنا ذلك منهم ثم سألناهم من اعلم الناس بالعدل [illegible] فقالوا اولاهم به فقلنا فمن اولى الناس به فلم يكن لهم
الا الحق [illegible] ان يكون متبعا ولا يكون تابعا [illegible] قوله [illegible] الى الحق الآية فدل كتاب الله والسنة والاجماع ان
افضل الامة بعد نبيها امير المؤمنين علي بن ابي طالب لانه اذا كان اكثرهم جهادا كان اتقاهم واذا كان اتقاهم كان
اخشاهم واذا كان اخشاهم كان اعلمهم واذا كان اعلمهم كان ادل على العدل واذا كان ادل كان اهدى الامة الى الحق
واذا اهدى كان اولى ان يكون متبعا وان يكون حاكما لا تابعا ولا محكوما عليه وصحت الامامة بعد نبيها له [illegible]
[illegible] ذكره [illegible] اذا [illegible] فاذا قرأ
[illegible] القرآن الكريم عند الله [illegible] قراءة ابن مسعود [illegible]
[illegible] وازلفت الجنة للمتقين غير بعيد هذا ما توعدون لكل اواب حفيظ من خشي الرحمن بالغيب [illegible]
المتقين هم الخاشعون ثم يقرأ حتى اذا بلغ الى قوله انما يخشى الله من عباده العلماء [illegible]
[illegible] حتى اذا بلغ الى قوله هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون [illegible] ثم [illegible]
الى قوله تعالى يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات فدلت هذه الآية على ان [illegible]
العلماء وفضلهم ورفعهم درجات وقد صحت الامة على ان العلماء [illegible] الذين [illegible]

العلم كما ذكرنا [illegible] علي بن ابي طالب وعبد الله بن العباس [illegible] وابن مسعود وزيد بن ثابت [illegible] عمر بن الخطاب
[illegible] [illegible] اذ حضرت الصلاة فقالوا ان النبي قال يؤم بالقوم اقرؤهم ثم اجمعوا على ان [illegible]
[illegible] اقرؤهم الكتاب [illegible] سألناهم ثانيا [illegible] اقرأ الكتاب [illegible]
حتى [illegible] ثم سألناهم [illegible] فاجمعوا على ان [illegible] ابن مسعود وزيد بن ثابت وعلي بن
ابي طالب وابن عباس [illegible] فقالوا ان [illegible] اذا كانا عالمين فقيهين قرشيين [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible] امير المؤمنين علي بن ابي طالب [illegible] آخر الكتاب
والمنة عليه هذا آخر رسالة ابي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ

